



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

کنز الحقایق

شرح و تعلیق دفتر اول مثنوی

تالیف

عبداللہ صاحب روز سری

تشریح
الحاوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کنز الحقایق شرح و تعلیق دفتر اول مشنوی

نویسنده:

عبدالله عصام رودسری

ناشر چاپی:

الحاوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	کنز الحقایق شرح و تعلیق دفتر اول منتهوی
۶	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۱۱	شرح حکایات اول: پادشاه و کنیز
۱۸	شرح حکایت دوم: حکایت بقال و طوطی
۲۰	شرح حکایت سوم: داستان پادشاه یهودی متعصب و وزیر مکار
۲۹	شرح حکایت چهارم: داستان پادشاه یهودی متعصب دیگری که تلاش در راه قتل مسیحیان می نمود
۳۲	شرح حکایت پنجم: حکایت شیر و خرگوش
۳۹	شرح حکایت ششم: حکایت آمدن نماینده کشور رُم به نزد عُمر بن الخطاب و دیدن کرامات عمر
۴۴	شرح حکایت هفتم: حکایت طوطی و بازرگان
۵۳	شرح حکایت هشتم داستان عمر بن الخطاب و مطرب
۶۶	شرح حکایت نهم: داستان خلیفه و مرد فقیر
۸۶	شرح حکایت دهم: توصیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی کرم الله وجهه
۹۸	شرح حکایت یازدهم: دعا کردن بلعم بن باعور و... و داستان هاروت و ماروت
۱۰۴	شرح حکایت دوازدهم: حکایت رسول خدا و زید
۱۱۰	شرح حکایت سیزدهم: شرح احوال جنگ عظیم علی علیه السلام با عمر بن عبدود ملعون
۱۲۲	شرح حکایت چهاردهم: خبر پیامبر به قاتل علی علیه السلام در انجام قتل آن حضرت و...
۱۳۲	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه : عصام رودسری، عبدالله، 1334 -

عنوان قراردادی : مثنوی . برگزیده . شرح

عنوان و نام پدیدآور : کنزالحقایق / عبدالله عصام رودسری .

مشخصات نشر : ساری : انتشارات الحاوی، 1400 -

مشخصات ظاهری : ج.؛ 22×29 س م .

شابک : ج. 978-1-97847-622-1-7-8

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

مندرجات : ج. 1. شرح و تعلیق دفتر اول مثنوی جلال الدین محمد مولوی. --

موضوع : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، 604-672ق. مثنوی -- نقد و تفسیر

Mowlavi, Jalaloddin Muhammad ibn Muhammad, 1207-1273 .Masnavi-- Criticism and interpretation

موضوع : شعر فارسی -- قرن 7ق. -- تاریخ و نقد

Persian poetry -- 13th century -- History and criticism

شناسه افزوده : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، 604 - 672ق. مثنوی . برگزیده . شرح

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

رده بندی کنگره : PIR5305

رده بندی دیویی : 8فا1/3

شماره کتابشناسی ملی : 7591521

جلال الدین محمد بن محمد بن حسین معروف به مولوی از شاعران فارسی زبان ایرانیست او در حال 604 هجری در بلخ متولد و در 672 هجری در قونیه در 68 سالگی درگذشت. پدرش محمد بن حسین معروف به بهاء الدین ولد و سلطان العلماء بود. او در سال 610 هجری از بلخ کوچ نموده و به قصد انجام حج به بغداد و سپس مکه و سپس به شام رفت و تا اواخر عمر در آن جا بود تا اینکه به دعوت علاءالدین کیقباد به قونیه رفت و در قونیه وفات نمود. در آن زمان جلال الدین مولوی 24 ساله بود که مریدان خواستند که جای پدرش را پُر نمایند. او در طول عمر خود در کودکی با عطار نیشابوری و بعد از پدر با سید برهان الدین محقق ترمزی که از مریدان

پدرش بود و محی الدین عربی و حسام الدین چلبی و صلاح الدین زرکوب و شمس تبریزی دیدار کرد. دیدار او با شمس در 642 هجری او را متحول نمود ولی شاگردان حسادت کردند و شمس به دمشق رفت و ...، و مولوی فرزند خود سلطان ولد را به دمشق فرستاد و شمس را برگشت دادند ولی دوباره او را آزار نمودند و او بی خبر از قونیه رفت و ناپدید شد. مولوی خود به دمشق رفت ولی او را نیافت و به قونیه برگشت و او باز هم قبل از وفات به دمشق رفت ولی باز هم شمس را نیافت. مثنوی معنوی پر بارترین اثر اوست و بقیه آثار او دیوان شمس، رباعیات، فیه ما فیه، مجالس سبعه، مکاتیب، است پس نگارنده اراده نمود تا اثر پر بار او یعنی مثنوی معنوی را با شرح و تعلیق خود مذکور نماید و امید

ص: 3

است مورد توجه حضرت حق جل جلاله و امامان معصوم عليهم السلام و تمامی اهل ایمان قرار گیرد بحول و فضل الهی و عنایات
مخصوص مولانا مظلوم حضرت مهدی علیه السلام و توجهات خاص مولانا حضرت زینب سلام الله علیها

ص: 4

- 1- حکایت اول داستان پادشاه و دختر کنیز
- 2- حکایت دوم داستان بقال و طوطی
- 3- حکایت سوم داستان پادشاه یهودی متعصب و وزیر مکار
- 4- حکایت چهارم داستان پادشاه یهودی متعصب دیگری که تلاش در راه قتل مسیحیان می نمود ...
- 5- حکایت پنجم داستان شیر و خرگوش
- 6- حکایت ششم داستان آمدن نماینده کشور رُم به نزد عمر بن الخطاب و دیدن کرامات او
- 7- حکایت هفتم داستان طوطی و بازرگان
- 8- حکایت هشتم داستان عمر بن الخطاب و مطرب
- 9- حکایت نهم داستان خلیفه و مرد فقیر
- 10- حکایت دهم داستان توصیه رسول خدا (ص) به علی کرم الله وجه
- 11- حکایت یازدهم داستان دعا کردن بلعم باعور و...
- 12- حکایت دوازدهم داستان رسول خدا و زید
- 13- حکایت سیزدهم داستان جنگ عظیم علی (ع) و عمر بن عبدود ملعون
- 14- حکایت چهاردهم خبر به قاتل در انجام قتل

شرح حکایات اول: پادشاه و کنیز

در این حکایت مولانا داستان پادشاهی را ذکر می نماید که هم سلطنت دنیا و هم پادشاهی دین را داشت و در راه رفتن به شکارگاه کنیزی را می بیند و عاشق او می شود و او را خریداری کرده و به مراد دل خود می رسد و اتفاقاً کنیز بیمار می شود و طبیبان از درمان او عاجز می شوند و پادشاه به درگاه خدا روی می آورد و در خواب می بیند که پیرمردی نزد او می آید و می گوید فردا غریبی نزد تو می آید پس او از جانب ماست پس فردا آن ولی خدا از راه می رسد و پادشاه او را نزد کنیز می برد و او درمی یابد که علت مریضی کنیز عشق است. مولانا در خلال این تمثیل یادآور دیدار خود با شمس تبریزی می شود و متذکر می شود که سر دلبران در حدیث دیگران خواهد بود و سپس به ادامه ماجرا می پردازد یعنی به طبابت

ص: 6

آن ولی خدا پس آن ولی خدا درمی یابد که کنیز عاشق مرد زرگری در سمرقند است پس موضوع را به شاه می گوید و شاه قاصدان به سمرقند اعزام می کنند و مرد زرگر را با تطمیع نزد پادشاه می آورند و به توصیه آن ولی خدا کنیز را به عقد و ازدواج زرگر درآورده و کنیز کاملاً بهبود یافت و بعد از آن طبیب شربت می سازد و به زرگر می دهد که بر اثر آن شربت زرگر زیبایی خود را از دست داده، زشت و پژمرده و فرتوت شده و عشق کنیز به او به سردی گرایید و عشق دروغین کنیزک آشکار گردید پس زرگر می میرد و کنیز از عشق و رنج او رها می شود مولانا در ادامه موضوع مسموم کردن و قتل آن زرگر را به فرمان الهی می داند و آن عمل را از هوای نفسانی

ص: 7

دور معرفی و عمل او را به عمل خضر در کشتن آن کودک تشبیه می نماید.

نکات: و اما داستانی که مولانا از آن الهام گرفته و حکایت خود را بر اساس آن ساخته و مقاصد خود را در آن مستتر نموده است مربوط می شود به شرح مداوای نابغه اسلام و ایران جناب ابن سینا که حدود دویست سال قبل از او می زیسته است که شرح آن در کتاب قانون او نیز مذکور است ولی قصد و قرض مولانا از طرح این داستان بیان اعتقادات خود در قالب این داستان به صورت تمثیل است تا پیام های خود را به مخاطبان خود برساند وگرنه آن چه او در قالب تمثیل می آورد به اینکه پادشاهی که سلطنت دنیا و دین داشته و سپس عاشق کنیزی می شود و سپس کنیز او بیمار می شود و

ص: 8

او به خدا متوسل می شود و یکی از اولیاء خدا در خواب به او معرفی شده و علت را عشق او به زرگر سمرقندی درمی یابد و پادشاه او را با تطمیع احضار کرده و آن ولی خدا او را مسموم نموده و به قتل می رساند و سپس کار او را به خضر تشبیه می نماید و... عملاً در عالم خارج واقعیت ندارد زیرا مانند این عمل یعنی عمل خضر صادر نمی گردد مگر از آن معصومی که درجه او بالاتر از درجه عصمت موسی علیه السلام باشد و امثال موسی علیه السلام هرگز به کنیزان عاشق نمی شوند و برای وصال مجدد به آن ها قتل نمی کنند و...، زیرا عدم توجه آنان به غیر خدا به منزله شرک و ترک اولاست چه رسد به اینکه از فرط دل دادگی به در یوزگی دچار شوند. پس چون بر این فراز آگاه شدید پس توجه نما تو ای مخاطب

ص: 9

ارجمند به فحوای کلام مولانا تا به شمه ای از آنها اشاره شده و به سراغ حکایت بعدی برویم و اهداف ایشان را از طرح آن ها در قالب تمثیل دریابیم در این حکایت پادشاه بعد از ملاقات آن حکیم که او را ولی خدا معرفی می نماید به او می گوید که مقصود غایی من تو بودی نه آن کنیز و اینگونه عشق آن کنیز برای او در مرحله دوم قرار می گیرد و او با ذکر این فراز موضوع آمدن شمس تبریزی به قونیه و ملاقات خود را با او را تداعی می نماید و چنین القا می نماید که او با دیدار شمس از عشق گذرای ظاهر که مانند عشق آن کنیز است رها شده و توجه او معطوف آن ولی خدا شده است که عشق باطن است و به این نکته تأکید می نماید که آن (عکس مه رویان بستان خدا در واقع همان خیالاتی است که نام اولیا

است) یعنی و اولیا با رسیدن به معشوق واقعی از آن عشق مجازی دست می کشند و...، پس این فراز اشاره ای دارد به اعمال تباه بعضی از صوفیان گمراه که جمال این جهان را تجلی جمال الهی دانسته و به عشق مه رویان مخصوصا به عشق جوانان که مظهر کمال و زیبایی هستند دل سپردند. در حالی که او از حدود متعارف شرع به سوی باطن آن می رود نه اینکه از حرام به دنبال عشق باطن برود زیرا می داند که در حرام شفا نیست. مولانا در ادامه در بیت (ای مرا تو مصطفی من چو عمر) به ظاهر به متن و ثنای عمر بن الخطاب خلیفه دوم می پردازد که عوام تصور می کنند با مسلمان شدن او اسلام قدرت یافت در حالیکه اثبات گردیده است که عملکرد او در غضب خلافت الهی وصی رسول خدا و قرار گرفتن بر

جایگاهی که بر آن قرار نمی‌گیرد مگر پیغمبر و یا کسی که مانند پیامبر است.

ص: 12

شرح حکایت دوم: حکایت بقال و طوطی

خلاصه حکایت اینکه بقالی بود و طوطی زیبا و خوش صوت و سخن گویی داشت و با آدمیان سخن میگفت روزی از طرف یک مغازه بقال به سوی دیگر پرواز کرد و از قضا شیشه های روغن گل را ریخت و بقال چون از خانه برگشت ملاحظه کرد که دکان او پر از روغن است و لباس های او روغنی شده و... پس عصبانی شد و بر سر طوطی زد و طوطی از شدت ضربه او کچل شد و بر اثر صدمه این ضربه لال شد و دیگر سخن نمیگفت و بقال بسیار غمگین شد و صدقه میداد تا طوطی به سخن درآید... تا اینکه بعد از سه روز قلندری با سری تاس و کچل از آنجا عبور میکرد که ناگهان طوطی به سخن درآمد که ای درویش چرا کچل شدی مگر با کچلان نشستنی و یا تو هم شیشه روغن را ریخته ای و... پس از کلام او و مقایسه او مردم خندیدند زیرا که او درویش را مانند خود فرض کرده بود... پس در ادامه مولانا لب به نصیحت میگشاید و

ص: 13

سرزنش مینماید در همین راستا آن خلاق را که خلقت انبیای الهی و اولیا را مانند خود فرض کرده و این از کوری آن ها بوده است زیرا بین خلقت آن ها و پیامبران تفاوت بسیار است هرچند آن ها نیز بشر و مخلوق خدایند... همانگونه که بین سحر و جادو و معجزات خداوند تفاوت است... و سپس نهی مینماید از پیروی هر ابلیس انسان نما حاصل کلام او اینکه انسان ها نباید قیاس به ظاهر نموده و در پیروی خود از رهبران خود خطا کنند بلکه بایستی بین رسول صادق و مدعیان کاذب فرق قرار دهند تا اسباب سعادت آن ها فراهم شود.

شرح حکایت سوم : داستان پادشاه یهودی متعصب و وزیر مکار

پس در این حکایت مولانا داستان پادشاه یهودی ستمگری را شرح میدهد که دشمن شریعت عیسی مسیح بود و مسیحیان را به قتل می‌رسانید ولی روز به روز به پیروان عیسی افزوده میشد و آن پادشاه متعصب یهودی توجه نداشت که مبعوث کننده هر دو پیامبر یکی است و از روی تعصب و عناد به عیسی ایمان نمی‌آورد و کار او را مولانا به شخص لوچ و دویین تشبیه میکند که استادش از او ظرف شیشه‌ای را طلب کرد و او گفت در آنجا دو ظرف است من کدام را بیاورم استاد گفت آنجا یک ظرف بیشتر نیست و چون شخص دو بین اصرار کرد استاد گفت یکی از آن دو را بشکن و یکی را بیاور پس آن شاگرد رفته ظرف را شکست و هر دو از نظرش ناپدید شد پس مولانا خشم و شهوت انسان‌ها را مایه دویینی آن‌ها معرفی مینماید و آن‌ها را تسلی می‌دهد به پادشاه متعصب یهودی که میگفت من پشت و پناه دین موسی هستم و با این استدلال

ص: 15

صدها هزار اهل ایمان را به قتل میرساند. پس وزیری مکار داشت که به او پیشنهاد کرد که حيله ای به بکار گیرد و با این ترفند اساس مسیحیت را در جهان براندازد و به دنبال آن به شاه پیشنهاد کرد که دستور دهد تا گوش و دست های او را ببرند و لب و دهان وی را پاره نماید و تظاهر کند که من را به دار میزنید پس کسی را شفیع قرار بده و مرا به شهری دور تبعید کن تا من بدین وسیله در میان مسیحیان رخنه نمایم پس شاه به این حيله عمل کرد و حيله کارگر شد و مسیحیان به دور او جمع شدند و...، تا جاییکه مسیحیان فریب او را خورده و دل به پیروی او دادند و او را نایب و جانشین عیسی فرض کردند و این گونه وزیر کافر ناصح دین گردید پس مکر سخنان وزیر مکار بر عوام نادان قرار گرفت ولی گروهی دانا به اعمال و رفتار وی شک داشتند پس وزیر به شاه یهودی پیامی فرستاد که به زودی در دین عیسی فتنه ها خواهم نمود پس قوم عیسی از آن روزگار برای پیشوایی مذهبی دوازده امیر داشتند که

همگی پیرو آن وزیر بد نهاد شده بودند... پس او دوازده رساله برای این امیران تدوین می نماید که همه بر ضد یکدیگر تعلیم داده میشدند در یکی شرط نجات را توبه و ریاضت معرفی کرد و در دیگری فقط فیض را شرط میدانست و در یکی گفته بود هر آنچه خدا به تو داده است لذت ببر در دیگری گفته بود با نفس خود مبارزه کن که هرچه را وفق طبع توست زشت و مردود است... پس به دنبال این مکر و حيله، مکر و حيله دیگری اتخاذ نمود و آن گوشه نشینی بود تا اختلافات را از او سوال نکنند و با این ترفند مریدان را از خود دور نمود و در پاسخ اصرار آن ها به خروج از گوشه عزلت جواب میداد که من به احوال درونی خود مشغول هستم یعنی با خدا مشغول راز و نیاز هستم... پس با این ترفند مریدان را از ترک خلوت خود ناامید می نماید و مدعی میشود که عیسی به او پیام داده است که از همه یاران و مریدان خود دوری کن... و به زودی به آسمان چهارم نزد عیسی میروم پس در ادامه

ص: 17

هر یک از این دوازده امیر را جداگانه به سوی خود دعوت نموده و او را جانشین خود اعلام میکنند و گفت که این حکم از سوی عیسی به تو داده میشود و دستور اکید می داد که بعد از من هرکه از حکمتان سرپیچی نمود او را گرفته و به قتل برسان و... و تا من نمرده ام این راز را فاش نکن و به هرکدام حکمی از خط خود داد و به دنبال اتمام این حیلہ چهل روز دیگر در را به روی خود بست و خود را کشت و در عزای او قیامتی برپا شد و...، به گونه ای که پیروان عیسی بر سر گور او یک ماه خون از دو دیده خود باریدند.... و به دنبال آن نزاع امیران بر سر جانشینی به استناد دستور وزیر مکار به شدت شروع شد و هرکدام شمشیر و دستور مکتوب خود را بیرون آوردند و به جان یکدیگر افتاده و صدها هزار کشته از خود بجای گذاشتند به گونه ای که جوی های خون جاری شد و گرد و غبار عظیمی به آسمان برخاست و...، پس در ادامه مولانا اشاره به موضوع بشارت ظهور وجود حضور وجود مقدس حضرت

محمد صل الله علیه و اله و سلم را در انجیل می نماید و تسلیم می نماید که چگونه گروهی از مسیحیان چون به نام مقدس آن حضرت در انجیل می رسیدند برای رسیدن به ثواب الهی، آن نام مبارک را بوسیده و صورت خود را بر آن قرار میدادند و این گونه از شرارت آن امیران به نام شریف رسول خدا پناه بسته و ...، پس حال که نام آن حضرت این گونه یاری مینماید پس نور وجود او چگونه از پناه آورنده نگاهبانی خواهد نمود پس در این زمان نام احمد چون حصاری استوار و داروی علاج برای فتنه انگیزی آن فتنه انگیز شد که فتنه او تا انقضای جهان ادامه دارد، پس تو ای عاقل دانای خردمند توجه نما که این تمثیل را مولانا اقتباس نموده است از کتب پیشینیان که قدیمی ترین آنان مستند زاغ و بوم از کتاب کلیله و دمنه است که قدمت آن به چند هزار سال قبل باز میگردد و آن داستان جنگ آن هاست که این آموزه در طول تاریخ بارها و بارها مورد استفاده پادشاهان و سیاست مداران جهان قدیمی و جدید قرار

گرفته است و اما داستان آن در دین مسیح توسط پولس یهودی واقع شد که شرح آن را بر اساس مستندات کتاب مقدس یعنی عهد جدید یعنی انجیل های چهارگانه (متی، مرقس، لوقا، یوحنا) و رسالت رسولان...، که چگونه پولس یهودی با تظاهر به مسیحی شدن توسط عیسی مسیح که بر او ظاهر شده است به جمعیت مسیحیان رخنه نموده و سپس پس از جنگ و ستیز ایدئولوژیک با پطروس وصی عالی قدر حضرت مسیح و دیگر شاگردان خصوصا با برنابای مقدس و...، به ترویج افکاری میپردازد تا به زعم خود مسیحیان را در برابر یهودیان بی آبرو و بی ارزش و...، نماید و خلائق از دین مسیح متنفر شده به سوی دین و آیین یهود روی آورند و...، از جمله القائنات او موضوع خدایی مسیح و پسر خدا بودن او بود و نشستن در آسمان کنار خدا و سمت راست او و...، و یا دستور به عدم ازدواج دختران و زنان تا آخر عمر و جمع نمودن آن ها در کلیساها تا با این آموزه بتواند فحشا را در میان

مسیحیان مقدس رواج داده و شایع کرده و آن‌ها را به بدنامی بکشاند یا وجوب غسل تعمید که میدانست در آموزه‌های یهود وجود ندارد اما القا نمود که آموزه یحیای پیامبر است و به عیسی تسری داده شده است تا بدین وسیله آتش کینه توزی یهودیان متعصب را شعله ور نماید و یا دستور سریع به فروش اموال و دارایی‌ها و پخش نمودن بین مسیحیان و دوری از کار و تلاش و...، تا از ایشان جماعتی عاطل و باطل و فقیر و نیازمند بسازد و...، که ما شرح کامل آن را در سلسله کتب شریف نورالانوار خود به طور کامل و مستدل اعلام نموده و اثبات نمودیم و نشان دادیم که چگونه تیرهای مسموم این تبه‌کار به سنگ خورد و مسیحیان علی‌رغم تمامی این یاوه‌ها دست از مسیحیت نکشیدند بلکه بر این یاوه‌ها شاخ و برگ زده و آن را تقدیس اجرا نمودند و ترجیح دادند که از این تحریفات مسموم پیروی نمایند ولی هرگز به سوی دین یهود نروند زیرا این دین بعد از وقوع تحریف در صحف انبیا و تورات

و...، تبدیل به آموزه های جادو و جادوگری، شرک و شرک ورزی، زنا و زناکاری، شراب و شراب خواری و ...، شده بود و همان گونه که مولانا آورده است این نور وجود حضرت محمد آخرین و برترین انبیای الهی است که وعده داده شده تمام پیامبران گذشته بوده است و کتاب مقدس او قرآن که معجزه جاوید اوست هرگز تحریف نشده و نخواهد شد زیرا خداوند وعده حفظ آن را داده و این احکام و فرایض اوست که بدون تغییر و تبدیل است و لازم برای پیروی تمامی خداپرستان تا انقضای عالم و این اوصیای معصوم آن وجود عالی قدر هستند که از سوی خدا تعیین شده و مفسر و نگهبان شریعت پسندیده خداوند یعنی اسلام هستند و این است همان تفاوتی که مولانا بین خصایص انبیای الهی و افراد عادی اعلام نموده است یعنی عصمت و به واسطه این عصمت است که بین مدعیان قرب پروردگار و کسانی که خداوند آن ها را تعیین فرموده است اسباب رسوایی دروغ گویان را فراهم می نماید و اما

در خصوص موضوع وحدت ما تا این فراز چیزی را که دیگران مدعی آن هستند ملاحظه نمودیم و تصور ما این است که عده ای از روی جهل به بعضی از اندیشه های مولانا شاخ و برگ اضافی داده اند و این از فرط تعصب و علاقه آن ها بوده است به طور مثال در اینکه چرا او طلعه مثنوی خود را 18 بیت قرار داده است و به تقدیس عدد 18 پرداخته و اطراف آن کتاب ها نوشتند در حالیکه ممکن بود این عدد 19 یا 20 و یا 16 و 17 و یا هر عدد دیگری باشد بهر حال ما در خصوص اندیشه وحدت وجود به شرحی که در این زمان مستمسک گروهی شده و تاکید می نماییم که به اعتقاد ما پست است پرستش خدایی که این جهان او و یا نمود او باشد. والسلام.

ص: 23

شرح حکایت چهارم : داستان پادشاه یهودی متعصب دیگری که تلاش در راه قتل مسیحیان می نمود

در این حکایت مذکور است که پادشاهی دیگر از میان یهودیان متعصب پای خود را در جای پای آن پادشاه دیگر که حکایت آن قبلاً نقل شد قرار داد و ...، او برای ارباب مسیحیان در کنار آتش عظیمی که افروخته بود بتی قرار داد و گفت هرکسی که در برابر این بت سجده کند از آتش نجات می یابد وگرنه در میان آتش افکنده خواهد شد پس آن پادشاه طالم زنی را به همراه فرزندش در کنار بت می آورد و در حالیکه آتش شعله ور بود کودک را از آغوش مادر بیرون کشیده و در آتش پرتاب می نماید و زن ترسیده و اراده می نماید تا از ایمان خود دست بردارد و نزد بت سجده نماید که بچه بانگ میزند که ای مادر من نمرده ام بلکه تو نیز با من درون آتش بیا که من اینجا اگرچه من اینجا درون آتش هستم اما بیا و حال خوش مرا ببین و... پس کودک در میان آن جمع فریاد می

ص: 24

کرد و بعد همه مردم از زن و مرد بدون آنکه کسی آن‌ها را مجبور نماید خود را درون آتش می‌افکندند و کار به جایی رسید که ماموران آن حاکم خبیث مردم را از ورود به آتش جلوگیری می‌کردند و اینگونه آن جلاد جهود و پیروان آن رسوا شدند پس او در ادامه شرح حال کسی را مثال می‌آورد که از راه تمسخر نام احمد مختار را بر زبان آورد در حالیکه خود را کج کرده بود پس دهان او در همان حال کجی ماند. پس نزد رسول خدا آمد و تقاضای عفو نمود که به واسطه نادانی و جهل خود...، پس در ادامه می‌آورد که آن شاه متعصب به آتش خطاب نموده و میگوید چرا نمیسوزانی آیا کسی تو را جادو کرده است؟ آتش گفت من هم آتش هستم اگر می‌خواهی حرارت مرا ببینی به من وارد شو اما آگاه باش که من به اذن خدا کار می‌کنم...، ولی آن حاکم ظالم علی‌رغم اینکه آن عجایب را دید جز انکار و طنز کاری نکرد و ناصحان به او گفتند از حد خود تجاوز نکن و این همه ستیزه جویی و ستیزه خویی بکار نبر اما

او عکس همه نصیحت کنندگان را دستگیر و به زندان انداخت و به کارهای خود ادامه داد پس در این زمان از عالم غیب ندا آمد که حال که کار ستیزه گری تو به اینجا رسید پس ای پلید هرچه می توانی مقاومت نما که قهر ما فرود آمد و آتش چهل متر به سوی او و پیروان او زبانه کشید و حلقه زد و آن ها را نابود نمود...، پس در ادامه مولانا به ذکر ابیاتی می پردازد که ایشان به اصل جبر در خلقت توجه دارد در صورتی که این تعبیر بر ضد شریعت پسندیده و بر خلاف کلام خدا در خلقت انسان به طور فطری بر فطرت خدا پرستی و وجود حق انتخاب و خیر و شر بر اساس یافته های عقل و یا پیروی از هوی و هوس است.

ص: 26

شرح حکایت پنجم: حکایت شیر و خرگوش

در این حکایت مذکور است که شیری در جلگه ای سرسبز زندگی می کرد و برای خورد و خوراک خود به حیوانات آن جنگل حمله می کرد و عیش زندگی را بر آن ها تنگ می نمود پس آن ها نزد شیر آمدند و گفتند که ما برای تو خوراک روزانه تامین می کنیم تا تو غذای خود نمایی و به عوض آن به حیوانات جنگل حمله نمایی و...، پس از بحث و جدل سرانجام شیر قبول کرد و حیوانات جنگل هر روز قرعه ای می انداختند و هرکس که قرعه به نام او واقع میشد به سرعت خود را طعمه شیر می نمود تا اینکه نوبت به خرگوش رسید و در رفتن تعلق کرد و در پاسخ به اعتراض حیوانات جنگل گفت ای دوستان به من مهلتی بدهید شاید به یاری مکر من از بلای این شیر نجات یابید...، پس بعد از مجاب نمودن ایشان با اندکی درنگ نزد شیر رفت و شیر در حالیکه به شدت گرسنه و از این تاخیر غضبناک بود پس چون به او نزدیک شد شیر

ص: 27

به او پرخاش کرد و خرگوش گفت ای سلطان به من امان بده و به علت دیر آمدن من توجه نما، پس گفت ای سلطان امروز وقتی می خواستم همراه دوستم برای خوراک امروز شما بیایم در راه شیری به من و دوستم حمله کرد و ما گفتیم که خوراک سلطان هستیم پس او ما و سلطان را تهدید کرد و دوستم را گرو گرفت که من این خبر را برای شما بیاورم و البته او من بعد چنین خواهد کرد و مانع از آوردن خوراک روزانه خواهد بود پس شیر به تحریک خرگوش به راه افتاد پس مولانا در خلال شرح داستان نکات نغز مورد نظر خود را بیان می دارد و از جمله در این فراز می گوید این است سزای کسی که به گفته دشمن توجه نماید و این سزای یار حسود است و اینکه چون قضا آید چشمان روشن بسته شوند و سپس داستان هدهد و سلیمان را شرح می دهد که چون چادر سلیمان را برپا نمودند پرنندگان به حضور او آمدند و هر کدام هنر خود را نه از روی خود ستایی بلکه برای عرض خدمت بیان می نمودند پس

دهد گفت هنر من این است که از اوج آسمان ها می توانم آب را در قعر زمین ببینم پس سلیمان او را انتخاب کرد و در همین زمان کلاغ از روی حسادت گفت که هدهد دروغ می گوید و اگر راست می گوید چگونه دام را از زیر مستی خاک نمی بیند و به دام صیاد گرفتار می شود...، هدهد گفت از قضا چشم من را نبندد قادرم که از اوج آسمان هم دام را ببینم و سپس مولانا در ادامه قصه حضرت آدم را بیان و تاکید می نماید حضرت آدم دانش یک نهی بر وی پوشیده ماند و او را به راه خطا کشید یعنی تاریکی تعبیر او را فرا گرفت و چون از حیرت باز آمد آه کشید و گفت پروردگارا ظلم کردیم و سپس تاکید می نماید که حضرت آدم آیه علم الاسما است یعنی اسم هر چیز چنانچه آن چیز (به ذات) است را تا پایان کار آن می داند یعنی هر کسی را که پایان کارش به ایمان منجر شود را از آغاز می دانست و هر که سرانجام کافر می شد را از اول می دانست یعنی علم او مانند علم ما نبود یعنی در نزد ما هر چیزی متناسب به

ظاهر آن است ولی در نزد خالق متناسب با باطن آن است مثلاً چوب دستی موسی به نظر خود او عصا می آمد ولی در نزد خدا اژدها بود در نظر ما عمر بن الخطاب بت پرست بود ولی در عالم الست، مومن نامیده می شد و خلاصه اینکه نزد خدا حقیقت نام ما همان است که سرانجام خواهیم داشت یعنی از الست داشته ایم پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که این همان جبر در اعمال است و در تفکر شیعه جایگاهی ندارد یعنی خدا مومن را مومن و کافر را کافر خلق نفرموده و بلکه همه را بر فطرت خداپرستی خلق فرموده و عقل و اختیار را بر آن ها مقرر و آن ها را در انتخاب راه خوب و بد اختیار داد پس هر کس به عقل خود رجوع کرد و با ایمان و عمل صالح قرین شد به بهشت و هر کس به هوی و هوس خود رجوع کرد و تابع آن شد به دوزخ روانه خواهد شد و در خصوص معصومین هم یعنی انبیا الهی و اوصیای گرامی آن ها و در صدر آن ها محمد و آل محمد (ص) موضوع عصمت ذاتی برقرار

ولی در برابر ترک اولی در مواخذه الهی هستند همان گونه که در افراد عادی در برابر گناهان مورد مواخذه هستند و در برابر گناهان مستوجب دوزخ می شوند همانگونه که افراد عادی در برابر جرم و...، مستوجب دوزخ می گردند مانند قتل اهل ایمان، پس آنچه مولانا در این رابطه از موضوعیت عالم الست می گوید با اصول آن در تناقض است زیرا عهد الست در واقع عهدیست که خداوند از خلایق گرفت تا او را بپرستند ولی چون در جهان فانی ظاهر می شوند بر خلاف عهد فطری خود یعنی خداپرستی که بر آن تولد یافته اند عمل می کنند یعنی به جای عقل از هوی و هوس پیروی نموده و در شمول ظالمان و ستمکاران و کافران یعنی ناسپاسان راهی دوزخ می شوند یعنی دنیا مزرعه آخرت است و این معنی که در عهد الست عمر مومن بود ولی در دنیا بت پرست شد ولی دوباره به اصل خود برگشت یعنی مومن شد سخنی بر خلاف حقایق قرآن و روایات است. پس مردود است هر کلامی که دلالت

نماید بر جبر اعمال زیرا بر ضد قرآن و کتاب خداست زیرا اگر کافر به ذات خود کافر بود و اگر مومن به ذات خود مومن بود پس خداوند در امر و نهی خود عبث عمل نموده و بهشت و جهنم او العیاذ بالله بر مدار ظلم و جور او خواهد بود پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند در ادامه به داستان شیر و خرگوش که مولانا آن را هم از کتاب ارجمند کليلة و دمنه اقتباس نموده و ظرایف فکری خود را در آن گنجانیده است...، پس خرگوش به شیر گفت مرا در آغوش بگیر و به ته چاه نگاه کن تا آن شیر را با دوست من که در آغوش گرفته ببینی پس شیر خرگوش را در آغوش گرفت و عکس خود را در آب ته چاه دید و سپس خرگوش را رها کرده و به داخل چاه پرید و در دم هلاک شد. پس خرگوش مژده به حیوانات جنگل برد که شیر در چاه افتاد پس حیوانات جنگل دور او جمع شدند و به شادی پرداختند و...، اصل کتاب کليلة و دمنه به هندی است و در حدود قرن دوم میلادی

تالیف شده و مشتمل بر بیان حکمت‌ها و پندها به زبان حیوانات است و انوشیروان در سال 579 میلادی دستور ترجمه آن را به زبان پهلوی داد و سپس ابن مقفع آن را در سال 775 میلادی به عربی ترجمه نموده است.

ص: 33

شرح حکایت ششم: حکایت آمدن نماینده کشور رُم به نزد عمر بن الخطاب و دیدن کرامات عمر

در این حکایت مولانا داستان آمدن نماینده کشور رُم به نزد عمر بن الخطاب را شرح می دهد و در ضمن این حکایت کرامات او را نقل می نماید و مقصود او از کرامات ظهور معجزات یا خرق عادات نیست بلکه سوال و جوابی است که آن را نقل می نماید از جمله از او سوال می کند که ای امیر مومنان روح چگونه از عالم بالا به زمین آمد و این پرنده عظیم چگونه وارد قفس شد عمر گفت ذات باری تعالی بر روح افسانه خواند و قصه ها گفت یعنی ورد خواند و...، و البته ما در خصوص علم و عرفان عمر بن الخطاب چیزی نمی گوئیم زیرا گفتنی ها را سرور ما حضرت علامه امینی به نقل اهل اسلام در کتاب شریف الغدير خود مذکور فرموده در

ص: 34

ادامه مولانا احوال حضرت آدم را ذکر می نماید که چگونه لغزش خود را به خود نسبت داد و چگونه شیطان گناه خود را به خدای تعالی نسبت داد و گفت بما اغویتنی و در این فراز نیز مولانا تصور نموده است که معنی اغوا به معنای فریب است در حالی که واژگان کتاب خدا با کلام امامان معصوم و یا آیات دیگر قرآن معنی می شوند و علت لغزش بسیاری از انسان ها نیز همین برداشت است و ما کلام خود را در خصوص (یلونکم، واردها، الی، ...) و در این فراز اغوا آورده ایم و اثبات نمودیم که هرگز مقصود شیطان از اینکه به خداوند گفت مرا اغوا نمودی این نیست که مرا فریب دادی بلکه مقصود او این بوده است که مرا با امر نمودن به سجده برای حضرت آدم خوار و خفیف و ذلیل نمودی که در معنی

ص: 35

اول مفهوم جبراعمال تداعی می شود که مردود است و در معنی دوم موضوع اختیار مطرح است که مورد قبول است و... آری البته ثمره پیروی از امامان معصوم علیهم السلام است که این اطاعت و پیروی، نگهبان تو می شود و تو را از سقوط در موارد هلاکت حفظ می نماید تا اینکه بر اطراف یک موضوع، یاوه بهم نبافی و یا با پیروی از بافته های دیگران به سمت دوزخ جاوید روان نشوی و... پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که هر درخت از میوه آن شناخته می شود و این بنی امیه و بنی عباس ارث داده شده بودند که جهان را به نام اسلام و قرآن در آشوب و ظلم و ستم فرو برده و چهره ای زشت و خشن و تجاوگر و چپاول گر و... از اسلام را تا ابدالاباد در میان مردم جهان ترسیم نمودند انا لله و انا الیه

ص: 36

راجعون پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که نگارنده گذر می نماید از بعضی از فراهای مکتوبات مولانا، به دلیل مناسب نبودن عبارات مانند آنچه که در داستان قبل در جواب گفتن هدهد به طعنه زاغ مذکور شد که مقصود آلت تناسلی زنان است که حرمت زنان اهل اسلام در این فراز هم رعایت نشده و یا به کارگیری آن تعابیر و تأویل ها و تفسیر هایی که به رأی است و بر خلاف متون کتاب خدا و اصول پذیرفته شده عقلی و نقلی است و...، و یا پیروی از معانی و واژگان قرآنی کتب لغتی که چندصد سال بعد در معانی و واژگان عرب بیان شده درحالیکه قرآن کلام خداست نه کلام مخلوق و معنی کلام ذات اقدس احدیت جل و جلاله را بایستی در شرح و

تفضیل رسول خدا و امامان معصوم که مفسران و عالمان قرآن هستند جستجو نمود والسلام

ص: 38

شرح حکایت هفتم: حکایت طوطی و بازرگان

در این حکایت مولانا مذکور می نماید حکایت بازرگانی را که صاحب یک طوطی زیبا بود و او را در یک قفس زندانی کرده بود و چون زمان سفر او به هندوستان فرا رسید همه بستگان خود را احضار کرد و به آن ها گفت که چه چیز را می خواهند تا برای آن ها به سوغات به ارمغان بیاورد و ...، چون نوبت به طوطی رسید او گفت که وقتی به هندوستان رسیدی حال و احوال مرا که این گونه زندانی هستم به آن ها شرح بده و بگو که او آرزو دارد که شما را ببیند ولی در زندان قفس است پس به شما سلام فرستاد و از شما چاره جویی و راهنمایی می خواهد و ...، پس بازرگان حرکت کرد و چون به حدود هندوستان رسید چند طوطی را در بیابان دید پس متوقف شده و پیام طوطی خود را به آن ها گفت اما ناگهان یکی از طوطی ها برخورد لرزید و لرزید تا افتاد و جان داد پس بازرگان از گفتن خبر پشیمان شد و باعث مرگ حیوانی شد ولی چون مجبور

بود به سفر خود ادامه داد تا اینکه بعد از انجام امور بازرگانی خود به شهر و دیار خود بازگشت نمود. داستان خود با طوطیان هند و پیام رسانی خود را به آن ها و عکس العمل یکی از طوطیان که به مرگ او منجر شد را بیان نمود پس در این زمان طوطی بازرگان نیز لرزید و به پایین افتاد و مرد. پس بازرگان زمانی را در اندوه و عم به سر برد و سپس طوطی را از قفس بیرون آورد و دور انداخت و در این زمان طوطی پرید و بر فراز شاخه ای بلند نشست. بازرگان حیران شد و گفت ای بازرگان آن طوطی با عمل خود به من پیام داد و گفت این گونه عمل نمایم تا نجات یابم پس طوطی چند پند به بازرگان داد و رفت پس مولانا در فراز تفسیر قول حکیم و بدوا اشاره به حدیثی از رسول خدا در خصوص سعد بن معاذ می نماید و این سعد همان است که در روایت جعلی بنی قریظه حکمیت قتل عام مردان بنی قریظه و به کنیزی و غلامی گرفتن کودکان را نسبت به او جعل نمودند و ما بطلان این افترا و یاوه بودن او را بر اساس

مدارک روایی و تاریخی و عقلی و اثبات نمودیم که چگونه دشمنان اسلام و قرآن این خبر جعلی را از فردی که مشهور به دروغ بافی است اخذ نموده و انتشار داده اند و اما در فرازی که می گوید (مرد و زن چون یک شوند آن یک تویی چون که یک ها محو شود آنک تویی و...) که بزرگان و عرفا از قبل و بعد در خصوص آن افکار و اندیشه های خود را مستغرق نموده و ایدئولوژی وحدت را ابداع نموده و در جبه خود غیر از الله ندیدند پس ما در خصوص اثبات اصل مخلوق بودن جهان و خلاق و... و کفر و شرک بودن این اعتقاد که جهان مادی و خداست و یا قسمتی از خداست و در آن ضمن شرح این برداشت در دو شکل متداول آن با تحقیر احتساب آن به ذات اقدس احدیت، آن را مردود دانسته ایم و آن عبارت این است (پست و حقیر است پرستش خدایی که این جهان او و یا نمود او باشد) و نیز اثبات نموده ایم که تفاوتی در پرستش مشرکانه بت هایی که از چوب و سنگ و مفرغ و آهن و... هستند به عنوان

خدا یا مظهر و یا نمود خدا با اینکه جهان را خدا و یا مظهر و یا نمود آن بدانی وجود ندارد و تفاوت فقط در ابعاد آن است پس چون بر این فراز آگاه شدی پس باید آگاه شوی که جهان لایتناهی و همه خلایق و موجودات آن مخلوق ذات اقدس الهی هستند و خداوند البته بالاتر از آن چیزی است که وصف شود و لذا ذات اقدس احدیت با محدود نمودن ادراک انسان ها به حواس پنجگانه در واقع مهر حقارت خود را بر پیشانی انسان متکبر کوبیده است تا تصور ننماید هر آنچه را که در می یابد در واقع تمام آن چیزیست که وجود دارد و مثال او مثال مورچه ای حقیر است که ادراکات او از درک فضای اطراف آن موزاییکی که بر روی آن رفت و آمد می نماید بیشتر نیست ولی در خصوص کهکشان ها و تعداد آن ها و عظمت آن ها ...، اظهار نظر می نماید پس ما در ادامه از این مقوله گذر نموده و عند اللزوم به توضیح دیگر موارد به طور کوتاه و مختصر کلام خود را مذکور خواهیم نمود و اما در خصوص کلام او

در خصوص معراج رسول خدا (هر دمی او را یکی معراج خاص بر سر تاجش نهد صد تاج خاص صورتش بر خاک و جانش بر لامکان لامکانی فوق وهم سالکان) یعنی جسم او در زمین است و جان او یعنی روح او در لامکان سیر می کند و ...، در حالیکه اعتقاد صریح ما این است که معراج جسمانی بوده همانگونه که حشر و نشور در روز قیامت جسمانیست همانگونه که عذاب و تنعم در دوزخ و بهشت جسمانی خواهد بود ...، پس کلام واصله از امامان معصوم و آیات کتاب خدا در این خصوص این قرب و این حقیقت را تاکید مینماید و این کلام که هرچه را که عقول ناقص از درک آن عاجز است را به عدم امکان تسری دادن از نهایت جهل است پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما بر بیت (در سبوحی با می منصور تو) پس میگویند در این فراز مقصود از منصور حسین بن منصور حلاج است و او همان کسیست که چون در کتاب هایی که می نوشت و سخن هایی که می گفت مطالب غیر منطبق با شرع دیده

می شد به قتل او فتوا دادند. می گوید او خود را از نظر عامه مردم صوفی و در نظر بزرگان شیعه وانمود می کرد و نزد فرقه ای از شیعه به ادعای نیابت امام دوازدهم حضرت مهدی (عج) برخاست و خود را باب او معرفی کرد و نزد پیروان خود از خدایی خود سخن می گفت و مولانا و دیگران از او تمجید نمودند و علت قتل او را نیز جماعتی آن می دانند که اسرار هویدا می کرد حال اینکه اسرار چه بوده است و ...، ظاهراً همان داستان (لا فی جبتی الا الله) یعنی نیست در جبه من مگر خدا الا خدا و ما البتة به عقل این جماعت کاری نداریم ولی یک عمر استهزا می نمودند خلائق یهودیان را که ادعا داشتند خدا پایین آمده و با یعقوب کشتی گرفت و یعقوب در حال پیروز شدن بود که یعقوب آن چه در انتهای ران او بود را فشرده یعنی بیضه های خدا را و سپس استهزا نمودند مسیحیان را که مدعی شدند خدا و یا قسمتی از خدا پایین آمد و سی سال در میان مردم راه رفت و خورد و دستشویی رفت ...، و اکنون چشمان خلائق

روشن شد به کسانی که مدعی هستند در جبهه آن ها غیر از خدا نیست و یا میگویند گفت توبه مردم از گناهان است و توبه من از گفتن لا اله الا الله و انا الحق و لا اله الا انا یعنی من حق هستم و خدایی جز من نیست و یا لا اله الا انا سبحانی ما اعظم شأنی فاعبدونی یعنی در زیر لباس من غیر از خدا نیست و خدایی جز من نیست و از من پاک تر نیست و پس چقدر عظیم است شأن من پس مرا عبادت کنید و جالب اینکه آن گروه یهودی و مسیحی کلامی را منتسب نمودند ولی هرگز از یعقوب یا عیسی مسیح ادعای چنین کلامی صادر نشد ولی این جماعت که لیاقت برداشتن خاک زیر نعل پیروان ایشان را ندارند چنین یاوه هایی صادر شود و البته ما علت آن را می دانیم و علت علت آن را نیز می دانیم و اما علت علت آن دوری از ولایت معصومین علیهم السلام و عجل فرجهم و آموزه های ایشان است و علت آن اعتقاد مشرکانه وحدت وجود و این جهان موجود که خود جزئی از آن هستند را خدا می دانند پس

وقتی به سما در آمده به وجد می آیند ناگهان در میابند که خدا هستند و در جبه آن ها جز خدا کسی نیست و بقیه باید آن ها را عبادت کنند و ...، انا لله و انا الیه راجعون. در روایت است از کتاب حلیه المتقین علامه مجلسی در آداب بیت الخلاء، که خداوند علی اعلی فرشته ای را خلق فرموده تا وقتی این خلائق متکبر به توالت می روند محکم به پس سر آن ها ضربه ای می زند تا به مدفوع خود بنگرند و تکبر و نخوت خود را فراموش کرده و به ذلت و حقارت خود متوجه شوند ولی مثل اینکه به بسیاری از این خلائق این پس گردنی های این فرشته بزرگوار کارگر نمی افتد و بلکه بیماری حاد و خطرناک خودبزرگ بینی آن ها فقط با آتش دوزخ درمان می گردد...، آری کسی که از این خدایان احمق آن ها سوال نمی کند که تو چگونه خدایی هستی که اگر مادرت تو را نمی زاید هرگز وجود خارجی نداشتی وقتی تو را زایدند اگر تو را تغذیه نمی کردند یا تر و خشک می کردند و یا ...، می مردی و هرگز کسی از تو سراغی

نمی گرفت و بلکه لاشه گنبدیده ای بودی که به ابدیت خاموشی سپرده می شدی و...، همان ابدیت خاموش که کاذب ضلالت از آن خبر داده بود.

ص: 47

شرح حکایت هشتم داستان عمر بن الخطاب و مطرب

پس مولانا در این حکایت داستان عمر بن الخطاب و مطربی را بیان می کند که مانند این داستان در اسرار توحید به ابوسعید ابوالخیر نیز نسبت داده شده و می گوید حکایت در مصیبت نامه نیز آمده است در مصیبت نامه دو حکایت مانند این حکایت آمده. در حکایت اول مذکور است که در زمان عمر به او خبر دادند که شخصی بعد از نماز در محراب سرود خوانی می نماید و عمر برای کشف ماجرا به مسجد می رود و سپس آن شخص سرود خوانی می کند و عمر می گوید چرا و چگونه این اشعار را می سرایی او می گوید هرچه بر دلم الهام می شود آن را به زبان می آورم پس عمر از خواندن او از خود بی خود می شود و خواندن او را مجاز می نماید و حکایت دوم شباهت بیشتری به اسرار التوحید دارد و آن این است که پیرمردی که کارش نواختن رباب بود با کسادى بازار مواجه می شود و سپس به مسجد ویرانی می رود و گرسنه و تشنه رو به قبله می کند و

می گوید خدایا بعد از این برای تو می نوازم... ولی تو رایگان مشنو و سپس به نواختن مشغول می شود پس آنقدر می نوازد که خسته شده می خوابد پس در آن زمان برای ابوسعید سکه طلا می آورند پس شیخ آن ها را به پیرمرد می فرستند چون پیرمرد آن سکه را می بیند می گوید خدایا بعد از این برای تو می نوازم زیرا هیچ کس قدر استادان این فن را مانند تو نمی داند پس در مثنوی مطرب به قبرستان می رود و عمر به دنبال الهامی که از سوی خدا به او می شود برای او پول از بیت المال می برد و چون پیرمرد این ماجرا را می بیند چنگ خود را بر زمین می زند و توبه می کند و نظر نگارنده بر آن است که اگر تقدم دارد این روایت جعلی که مولانا نقل می نماید بر داستان اسرار التوحید و مصیبت نامه و... پس آن ها از حدیث اقتباس نموده اند و یا اگر کلام مولانا ریشه در روایات ندارد و الهام و اقتباس از اسرارالتوحید و مصیبت نامه است پس باید آن را اسرار التوحید ثانی و یا مصیبت نامه ثانی نامید پس چون

بر این فرازها آگاه شدی پس توجه نما که چرا نگارنده این روایات را جعلی می داند زیرا اعتقاد دارد که خداوند علی اعلی با رسول برگزیده خود که برترین خلائق هستی و بالاترین انبیا الهی و آخرین آن ها است به واسطه فرشته مقرب خود حضرت جبرئیل سخن می گفته پس چگونه است که بعد از انقطاع وحی با رحلت رسول خدا حضرت محمد (ص) برای خدا بداء حاصل شده و بدون واسطه با عمر بن الخطاب الهام و به او تکلم می نماید که از بیت المال مسلمین با آن بنده صالح سکه های طلا تقدیم نماید پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما به خلاصه این حدیث جعلی کع مولانا نقل میکند که در روزگار خلافت عمر شخص مطرب و چنگ نوازی بود که نوای او قیامت برپا می کرد و نوای او چون اسرافیل اعجاز می کرد و از آواز او جان مردگان به کالبد آنها باز می گشت و از شنیدن آواز او فیل پر در می آورد و...، مولانا در خلال این توصیف اغراقی در خصوص آن مطرب به روایتی از

رسول خدا اشاره می کند (طوبی من رانی والذی بیصر لمن وجهی رای) یعنی خوشا به حال آن کسی که مرا دیده است و خوشا بحال کسی که دیده است کسی را که روی مرا دیده است. پس اگر پس اگر به محتوای این روایت توجه نماییم پس این روایت قطعاً جعلی است زیرا سعادت یار نخواهد بود برای منافقینی که نه تنها آن حضرت را دیدار می کردند بلکه شب و روز در سفر و حضر با رسول خدا همراه بودند و بلکه در خانه آن حضرت بودند یعنی روی رسول خدا به منزله قرآن است که به حکم کتاب خدا که می فرماید (ولایزید الظالمین الا- خسارا) دیدار آن حضرت برای منافقین و ظالمین جز زیان ثمره دیگری ندارد زیرا باران که لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس یعنی وجود پاک و مطهر و اقدس حضرت محمد مصطفی به منزله باران رحمت الهیست که ثمرش برای اهل ایمان نور و جلال است و برای اهل نفاق و کفر و ظلم زیان و خسارت است پس این روایت عمل

بر ظاهر ندارد و اگر داشته باشد تخصیصی است یعنی اختصاص به اهل ایمان دارد ولی فحوای روایت به ظاهر حکم می کند و عام است و اگر این روایت را حمل بر باطن نماییم پس این دیدار به دیدار باطنی تاویل نماییم این سعادت تا ابدالاباد برای کسانی از اهل ایمان که آن حضرت را دیدار نموده و یا دیدار ننموده اند بلکه فضیلت آنان که به او ایمان آورده اند در حالیکه وجود پاک و اقدس مقدس و مطهر او را زیارت نکرده اند افضل و بالاتر است زیرا آن ها دیده اند و ایمان آورده اند ولی این جماعت ندیده اند و ایمان آورده اند...، لذا تنها یک تعبیر باقی می ماند و آن این است که مقصود وجود حضرت محمد (ص) از این دیدار معرفی امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم هستند که همگی نور واحد هستند چه امامانی که آن حضرت را دیدار نموده اند و چه امامانی که دیدار کننده رسول خدا را دیدار نموده اند و چه ان امامان که نموده اند امامانی را که رسول خدا را زیارت نموده اند پس چون بر این فراز

آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که نگارنده قصد تقدیم خلاصه ای از این کتاب مثنوی را دارد تا جویندگان علم و معرفت با کلیات آن آشنا شوند و نیز اگر به نکته ای که ممکن است ابهامی را در مخاطب برانگیزد نیز اشاره شود خصوصا در مباحث اعتقادی که آن هم به صورت خیلی گذرا اشاره می شود وگرنه شرح و تاویل تمامی فرازهای مثنوی با توجه به دقایق آن خارج از حد تصور و نیز خارج از آن هدفیست که نگارنده در عنوان آورده است یعنی که نگارنده عنوان کرده است یعنی تقدیم اختصار و نقطه مهم دیگر اینکه بیان مختصر اختلافات اعتقادی است مانند بعضی از فرازهای قبل در رابطه با وحدت وجود و معراج...، و یا تقدیس عمر و کسانیکه تاریخ گواهی به عملکرد ناپسند آنان داده است و نکته بالاتر اینکه نگارنده در طول شرح و تالیف بیان نظر می نماید و برای انسان شریف و آزاده، بردباری در شنیدن آرای مخالف کمال تلقی می شود تا او نیز اگر قانع نشد کلام خود را بیاورد و از پیروی

از تعصبات بی دریغ که کور کننده بصیرت پویندگی راه حق و حقیقت است اجتناب نماید پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما در ادامه کلام مولانا در رابطه با داستان عمر و این مطرب و در طی شرح نکات ظریف عرفانی به ذکر احادیثی در مدح و ثنای عایشه می پردازد همان عایشه که فتنه انگیزی او بعد از رسول خدا بر اهل اسلام آشکار شد که بر شتری سوار و مقدسین اهل اسلام را به خاک و خون کشید و آثار فتنه عظیم او تا قیام قیامت در امت برپا شد و خود تا آخر عمر ظاهرا از برپا نمودن آن فتنه عظیم پشیمان و نادم بود همان تقدیس که برای عمر مذکور نمود در حالیکه کتاب خدا و سنت رسول او و قضاوت تاریخ بر علیه او است یعنی در تهاجم حقوق ملت های بیگناه ایران و مصر و...، و به ارثیت دادن این عمل زشت و ننگین به بنی امیه و بنی عباس یعنی همان اعمال که در واقع لکه ننگ پاک نشدنی بر دامان شریعت پاک و پسندیده خدا در طول تاریخ و تا ابدالابد است و چرا اگر اعتقاد به تقدیس

آن ها دارد مقدم نمود ذکر فضائل مولانا ام المومنین حضرت خدیجه کبری ملکه اسلام را که جهان تا ابدالآباد مرهون عشق و جان نثاری او برای خدا و رسول او و امت اسلام است همان فرشته ای که از عرش به فرش آمد و جان محترم خود را فدای اسلام و قرآن و... فرمود پس چرا کلام خود را مقدم نمود بر ذکر فضایل وصی عالیقدر رسول خدا شمس تابناک اسلام و قرآن یعنی وجود پاک و مطهر مولانا امیر المومنین علی بن ابی طالب که اگر راهنمایی و دلسوزی های او برای شریعت پاک و پسندیده خدا علی رغم غصب جایگاه عظیم وصایت و زعامت امت اسلام بعد از رسول خدا نبود البته عمر و همه اشخاص مانند او هلاک شده بودند و نگارنده کاری ندارد که ذکر این احادیث که ظاهر و باطن آن بر ضد کتاب خدا و عظمت و فضایل و مناقب رسول خدا

حضرت محمد (ص) و وجود روایات معارض بوده در برابر بازخواست عقل و اندیشه احرار ناتوان و علیل است و بیشتر از آنکه متضمن فضل و

ص: 55

کرامتی باشد دلالت می نماید بر عملکرد نامطلوب و خلاف کتاب خدا و سنت رسول خدا به طور مثال مولانا در شرح این فراز از پیرمرد مطرب و عمر بن الخطاب مذکور می نماید که این مطرب که اعمال او قبل از پیرشدن او اعجاب آور و در حد معجزه بوده است پیر می شود و به قبرستان می رود و برای خدا به مطربی میپردازد و بر سر گوری می رود و در این زمان از جانب خداوند ندایی به عمر بن الخطاب نازل می شود که ای عمر نیاز بنده ما را برآور که ما بنده ای خاص و محترم داریم که در قبرستان است پس ای عمر برخیز و 700 دینار طلا از بیت المال مسلمین بردار و به او بده و نزد او ببر و بگو ای بنده برگزیده ما فعلا این مقدار را بگیر و عذر خداوند را بپذیر و این مقدار را به عنوان مزد چنگ و مطربی خود خرج کن و چون تمام شد باز به این قبرستان بیا و بنواز... پس عمر به قبرستان رفته و با آن پیرمرد مطرب بشارت می دهد که نترس از من دوری مکن که من از جانب خدای تعالی برای تو خبر و مژده ها آورده ام...

و آری اعتقاد ما بر آن است که این فضیلتی است که عمر بن الخطاب از آن خبر ندارد و نه هیچ یک از اصحاب عالیقدر رسول خدا تا جهان را از این خبر عظیم مملو نماید که خداوند بعد از رسول خدا چگونه بی واسطه جبرئیل بر عمر نازل شده و دستور بذل و بخشش بر بندگان خاص و مقرب خود داده است و...، و یا در روایت بر فضایل عایشه نقل می کند و از او به نام صدیقه نام می برد و مدعی است رسول خدا چون خواست همدمی برای خود قرار دهد به او فرموده است کلمینی یا حمیرا کلمینی و ای حمیرا تو نعل در آتش قرار ده تا از جذبه تو کوه لعل شود یعنی رسول خدا هنگامی که غرق در عشق الهی می شد برای بازگشت به حال عادی عایشه را مخاطب قرار می داد و راوی از خود سوال نمی کند که رسول خدا چگونه در هنگام مخاطبت با خداوند به غیر او توجه دارد و یا چگونه ترجیح می دهد مخاطبت و گفت و گوی با عایشه را بر گفت و گو و مجالست با خداوند و فراموش می نماید ندای

ارحنا یا بلال حضرت را که مجالست با غیر خدا را ملال آور و مردود بیان فرموده است و یا داستان معجزه عبا و ردای رسول خدا که چون عایشه آن را بر سر قرار داده بود نزول باران را بر رسول خدا ملاحظه کرد و وقتی عبا را از سر خود برداشت بر روی تن رسول خدا در جست و جوی رطوبت باران بود و...، و یا ذکر داستان تعریس که عمران بن حصین نقل می نماید که جمعی که عمر بن الخطاب نیز در بین ما بود با رسول خدا به سفر رفتیم و اواخر شب خسته شده و خوابیدیم چون بیدار شدیم آفتاب طلوع کرده و نماز قضا شده بود ولی باز رسول خدا در خواب بود و در این زمان نیز عمر بن الخطاب با صدای بلند شروع کرد به اذان گفتن و رسول خدا این گونه از خواب بیدار شد و اصحاب او خبر دادند نماز صبح قضا شد و...، و تعبیر مولانا از این حدیث آن است که رسول خدا از صدای اذان مغرب و عشای بلال مدهوش شد همان گونه که در شب تعریس یعنی مسافرت شبانه نمازش قضا شد و

سپس عمر ایشان را متذکر به برگزاری نماز و...، و البته این فراز را ایشان مذکور نمی نماید اما از جمله فضایل عمر است که طرفداران او در برتری و غیرت او بر سهل گیری و ساده گیری رسول خدا نقل نمودند...، و توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند به این نکته عظیم که نگارنده ملول از نقل این احادیث نیست زیرا که اشخاص اعتقادات خود را در قالب این کلمات پیروی می کنند ولی ملول و دل شکسته می شوند از این که از عایشه این فضایل عظیم نقل می شود در حالیکه جهان بشریت و اسلام و قرآن مرهون عشق و ایثارگری بانوی با جلال و با قدر و منزلت عظیم اسلام یعنی حضرت خدیجه کبری سلام الله علیها است و یا تقدیس می شود عمر بن الخطاب در حالیکه اسلام و قرآن و شریعت پسندیده خدا مدیون جان نثاری های صالح مومنین و یعسوب دین و قائد الغر المحجلین و وصی و برادر و به منزله نفس رسول خدا یعنی امیر المومنین علی بن ابی طالب است و با وجود این ذوات مقدسه که

فضایل آن‌ها مورد اتفاق اهل اسلام است تقدم به ذکر فضایل غیر آنان به در واقع منزله ستم آشکار بر مقریین درگاه خداوند است.

ص: 60

شرح حکایت نهم: داستان خلیفه و مرد فقیر

در این حکایت مولانا آورده است که در روزگاران گذشته خلیفه ای بود که حتی حاتم طایی را غلام بخشش خود کرده بود...، آب حیات بود، دریای بخشش بود و هم عرب و هم عجم از او جان گرفته بودند و اما در تشبیه اغراق آمیز مولانا در این فراز به کرم خلیفه در برابر کرم حاتم طایی یک تفاوت کلی وجود دارد و آن اینکه خلیفه از کیسه خود نمی داده بلکه از کیسه خلائق به نام خود می داده و البته کاری نداریم که او آن ثروت های عظیم را چگونه جمع کرده بود زیرا در خصوص جمع آوری این گونه ثروت ها از زمان عمر بن الخطاب (کلام خود را آورده ایم) ولی حاتم از کیسه خود و بی چشم داشت به خلائق عطا می کرد و لذا رسول خدا دوست داشت که حاتم طایی، زمان او را درمی یافت و البته بذل و بخشش در زمان عسرت و فقر آشکار می شود نه در زمان ثروت و مکنث همان گونه که آن پیرزن سکه ای را در خانه هیکل در بیت المقدس قرار داد و مقبول شد و از سکه های کثیر دیگران سخنی به میان نیامد زیرا آن پیرزن تمام هستی خود را به خدا تقدیم کرده بود پس چون به این فراز آگاه شدی پس توجه نما در ادامه به قصه عرب مستمند بادیه نشین و ماجرای زن او که به سبب فقر زیاد با شوهر خود ستیزه گری نموده و می گفت...، ای مرد ما این گونه ستم

و فقر را تحمل می کنیم و نان در خانه نداریم و خورش ما درد و حسرت است و... و خویش و بیگانه از ما می گریزند همان گونه که سامری از مردم می گریخت. ما بدون هیچ جنگی کشته شده ایم بلکه سر ما را با شمشیر فقر بریده اند... پس آن مرد اعرابی زن خود را به صبر و قناعت اندرز داده و فضیلت های صبر و فقر را بیان مینماید و به ناپایداری دنیا و یاد مرگ و تابعیت از شوهر... پس با این مضمون زن به شوهر پاسخ خود را می دهد که این احوالات توجیه اعمال و رفتار بیهوده تو نیست و... پس مرد در پاسخ بودن در فقر و داشتن قناعت را به خدا منتسب نموده و کلام منتسب به رسول خدا در این رابطه یعنی الفقر فخری را در توجیه فقر خود و علت دلدادگی به فقر خود عنوان می نماید و تلاش می نماید تا علت فقر خود را داشتن کمالات و علت داشتن ثروت را در اغنیا وجود عیوبی بداند که ثروت آن ها را پوشانیده است و راه و روش فقر و درویشی از سوی خدای ذولجلال است و... پس در ادامه مولانا به حدیثی اشاره می کند که در آن ابو جهل به رسول خدا می گوید که از بنی هاشم فرزندی زشت به دنیا آمده است و پیامبر می گوید حق با توست هر چند مزاحمی ولی راست می گویی و در این زمان ابوبکر صدیق پیامبر را دید و گفت ای آفتاب تونه شرقی و نه غربی هستی پس خوش بدرخش پس پیامبر به ابوبکر گفت ای آنکه از دنیای

ناچیز رسته ای راست می گویی و سپس حاضران علت این تضاد در گفتار را سوال کردند و پیامبر فرمود من به قدرت الهی آینه صیقل یافته ام و مردم چنانکه خود هستند خود را در من می بینند و...، پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که جعلی بودن این روایت اظهر من الشمس است و ما در کتاب شریف عروه الوثقی خود روش های نحوه تشخیص روایت جعلی از روایت صحیح را شرح دادیم و این روایت به لحاظ موضوعی مردود است همانگونه که تعبیر به جسمانیت اقدس احدیت به استناد ید الله فوق ایدیهم مردود است زیرا معاندین رسول خدا دو گروه بودند اول کسانی که به شخصیت و منزلت و جایگاه رسالت رسول خدا واقف بودند و با این وجود و علی رغم اظهار معجزات عظیم ایمان نیاورده و گروهی از آنان نیز که با نفاق ایمان آورده اند و با ستیزه گری فراوان در زمان رسول خدا و بعد از ایشان نهایت به سوی دوزخ روانه شدند و دیگر کسانی که به شخصیت و منزلت و جایگاه رسول خدا واقف نبودند بلکه با اظهار معجزات عظیم و راهنمایی های رسول خدا ایمان آورده و رستگار شده اند. پس اگر وجود پیامبر آینه صیقل داده بود چگونه این دو حقیقت تاریک دارای توجیه خواهد بود مگر آنکه اقرار نمایی همه آن کسانی که در برابر رسول خدا بوده و یا در زمره بی تفاوتان بود و یا او را یاری نکرده اند و یا ...، ابتدا آن حضرت را

مانند ابوجهل دیده و سپس او را به گونه ابوبکر دیده اند که این برداشت اصل توجیه را خدشه دار می نماید و از طرفی اگر ستیزه گری ابوجهل با رسول خدا به واسطه آن چیزی بود که برداشت کرده بود پس بر او عذابی نیست زیرا فطرت خود را در آینه دیده بود نه عقل و ادراک و به عبارتی احساس خود را دیده بود نه تفکر و پیروی از عقل را در حالیکه انسان ها تابع عقل و هوی و هوس خود هستند یعنی آن ها وجود اقدس مطهر و مقدس حضرت رسول خدا را به عنوان پیامبر عظیم الشان خداوند علی اعلی درک می کنند پس گروهی با تابعیت از عقل خود به سوی بهشت می روند و گروهی به واسطه پیروی از هوی و هوس به سوی دوزخ می روند یعنی یزید جایگاه معنوی و رفعت مقام و منزلت امام حسین را در پیشگاه خداوند می دانست ولی با پیروی از هوی و هوس به سوی دوزخ رفت و این گونه هستند معاویه خبیث و همه اربابان و پیروان ناصبی ایشان که حق را دیدند و شناختند و ستیزه گری نمودند یعنی بر ایشان اتمام حجت شد و این آمدن ها و رفتن ها و این تحولات روحی و این توبه ها و این ...، دلالت بر آن دارد که تشبیه دیدار خود در آینه صیقل داده شده دارای تصویر ثابتی نیست بلکه هر لحظه با توجه به برداشت های عقلی و تفکرات تعقل و پیروی از هوی و هوس به رنگی و شکلی در می آید

پس

صحیح آن است که شخص در برابر آئینه عقل خود بایستد و خود را نظاره کند پس اگر تابع عقل و تفکر صحیح شد که پیامبر باطن اوست پس خود را در پناه محمد رسول خدا ببیند که پیامبر ظاهر اوست و اگر پیرو هوی و هوس دید پس بداند که ستیزه گری کرده با پیامبر باطن خود و در برابر محمد رسول خدا و اوصیای معصوم او ایستاده است والسلام، پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما که برداشت های غلط عوام از بحث فقر و قناعت و قضا و قدر و راضی بودن از حکومت حاکمان و اینکه خداوند قدرت را به آنان داده است و...، همگی ریشه در آموزه های شیطانی یهودیان و مسیحیان و ریشه در کتب مشهور به تورات و انجیل یعنی عهد عتیق و جدید دارد و تشریح نمودیم که چگونه این برداشت ها به توسط تحریف گران و قدرت های حاکم برای توجیه ستم گری های آن ها ایجاد شده است همان توجیحات که مستمسک برادران مارکسیست و کمونیست است که دین را افیون توده می دانند همان توجیحات که هیچ جایگاهی در تفکرات پیروان محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم ندارد پس آموزه های شریعت پاک اسلام و دین برگزیده خدا تعالی به اهل اسلام چنین امر می فرماید که مسلمانان بایستی تمام تلاش و مساعی خود را در راه تعالی و رشد و رفاه جامعه و خانواده های خود بکار گیرند و این تلاش که شامل تمامی

دست اندرکاران و مسئولین جامعه و خانواده می شود و ...، را رسول خدا جهاد فی سبیل الله نامیده است پس با توجه به تمامی این تلاش ها اگر به هر دلیل نارسایی هایی به وجود آمد پس باید بر آن نارسایی ها یا صبر و تحمل نمود و این مشکلات نبایستی اسباب ورود در حرام و هلاکت را موجب شود و اما در ادامه داستان، آن مرد مذکور، به تلاش های خود اشاره می نماید اما به ثمر نرسیدن آن را دلیلی برای تهاجم آن نمی داند و لذا او را تهدید به انتخاب سکوت و یا ترک خانه و کاشانه می نماید پس در این زمان زن از در مسالمت درآمده و مرد نیز معترف به قصور خود می شود پس مولانا در خلال این شرح به حدیثی از رسول خدا اشاره می کند که در آن مذکور است زنان بر خردمندان غلبه می کنند و نادانان بر آنان غالب می آیند و این کلام به این دلیل نیست که زنان نادان و سفیه هستند بلکه دلالت می یابد که آن ها به واسطه خلقت ذاتی خود تابع احساسات روحی و عاطفه سرشار هستند و این دریای عشق و عاطفه بر عقول غلبه می کند و در عین حال وقتی به جماعت جاهلان می رسند مقهور می گردند زیرا مثال آن ها مثال آهویی خواهد بود که در طویله خران گرفتار می شوند، پس چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند که نگارنده هرگز نمی پذیرد هر نوع توهین و حقارت و اهانت را به زنان که

مادران و خواهران ما هستند و یا پست دانستن خلقت آنان و دیگر یاوه هایی که در خصوص آن ها از گروهی ابله و احمق صادر می گردد و ...، و تابع است به کلام عظیم رسول خدا که (در جامع الصغیر جلد دوم صص 6 و 9 مذکور است) که فرموده است (خیرکم، خیرکم لاهله و أنا خیرکم لاهلی، ما اکرم النساء الا کریم ولا اهانهن الا لئیم)، و این قانون خدا و رسول و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم است و در این راستا احادیثی دیگر ندام و یا هلکت رجال اطاعت النساء را توجیه بر احترام به بزرگداشت صفات مهربانی و عطوفت و مصون بودن ایشان از احساسات لطیف و ...، می نماید یعنی تابعیت از احساس زیرا که عواطف و احساسات خصیصه ذاتی ایشان و لازمه ادامه خلقت بشر می داند همان گونه که قبلا شرح داده شده است نه تحقیر ایشان و این فضیلت عظیمی است که ذات اقدس احدیت بر آن ها ارزانی داشته و لذا بهشت را زیر پاهای آن ها قرار داده است و احترام آن ها را بر احترام به پدر برتری داده و امر فرموده به اجابت آن ها حتی در هنگام نماز واجب و شکستن نماز و به سوی اطاعت از فرمان ایشان و حالا که این فضیلت هرگز برای پدران وجود ندارد و در واقع ذات اقدس احدیت با اعطای این خصایص به بزرگداشت آن ها در این راستا عمل نموده است و نیز انجام اموری را که در راستای هدف قرار

داده است مانند نحوه خلقت آن‌ها که برای آن‌ها ذاتیست و آنچه که از احساسات و عواطف لازمه این خلقت خاص است و لذا این تمامی امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم هستند که وجود شریف آن‌ها از عشق و محبت عظیم مادر بزرگوار آن‌ها حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها مملو و آکنده است و این دختر عظیم الشان حضرت موسی بن جعفر است که چشم امید ما بر شفاعت آن بانوی یگانه است و این مادر همه ما حضرت خدیجه کبری است که ملکه اسلام و قرآن است و جهان اسلام تا ابد الابد مدیون محبت و عشق و ایثارگری او به خداوند و رسول برگزیده اوست همان وجود مقدس که ذات اقدس احدیت هدیه فرمود بر او بانوی بانوان جهان در دنیا و آخرت یعنی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را و با این تاج کرامت او را در دنیا و آخرت سربلند و مفتخر فرمود و امید دارد نگارنده تا از شفاعت این ذوات مقدسه همه اهل ایمان و عزیزان آن‌ها وارد شوند در بهشتی که خدا به اهل ایمان وعده فرمود تا بهره مند شوند از نعمت‌های او تا ابدالابد یعنی تا آن زمانی که خدا خدایی می فرماید اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم. پس در ادامه توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به این حکایت که مولانا اقتباس نموده است آن را از مصیبت نامه و جوامع الحکایات و برآن تصورات وحدت وجودی خود را الحاق نموده

است پس در ادامه توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به فرازی که این زن و شوهر به یکدیگر اظهار ندامت می کنند و مولانا چنین استنباط وحدت وجودی می نماید که درگاه الهی هم اینگونه است و وجود و عدم هر دو عاشق اوست و کفر و ایمان عاشق آن مقام بزرگ هستند و مس و نقره غلام آن کیمیا می باشند و سپس تسری می دهد همانگونه که ظلمات و نور و زهر و پادزهر تسلیم اراده الهی هستند، موسی و فرعون نیز هر دو تسلیم مشیت خداوند هستند و مذکور می نماید (موسی و فرعون معنی را رهی ظاهر آن ره دارد و این بی رهی) یعنی موسی و فرعون هر دو بنده معنی هستند هر چند ظاهراً آن یکی مومن و آن یکی کافر است و در مناجات فرعون با خدا می آورد (زانکه موسی را منور کرده ای / مرا زان هم مکدر کرده ای) یعنی موسی را نورانی آفریدی و مرا از آن اراده خود مکدر یعنی بی نور آفریدی و مقصود مولانا این است که موسی و فرعون در دنیا موسی و فرعون هستند و آن بالا یکی هستند. (در نهان خاکی و موزون می شوم / چون به موسی می رسم چون می شوم) و مقصود مولانا این است که آن بالا همه موسی هستند و چون پایین می آیند موسی با موسی دیگر در جنگ می شود و این موسی دیگر همان فرعون است و چون دوباره بالا می روند این موسی و فرعون آشتی می کنند یعنی و این جبر ذاتی از خداست

(پیش چوگان های حکم کن فکان / می دویم اندر مکان و لامکان , چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد / موسی با موسی در جنگ شد , چونکه به بی رنگی رسی کان داشتی / موسی و فرعون دارند آشتی) پس در ادامه مولانا در بیت (بنده خود خواند احمد در رشاد / جمله عالم را بخواند قل یا عباد) و ما کلام خود را در رابطه با این تفکر مشرکانه یعنی وحدت وجود و این اندیشه یعنی تکثیر و پایین آمدن و ... سپس وحدت و بالا رفتن آوردیم و تکرار نمی نمایم پس در ادامه مولانا به ذکر نزول عذاب به قوم صالح یعنی کسانی که معجزه او یعنی شتری را که به قدرت خداوند از دل کوه بیرون آمده بود را پی کرده و کشته بودند می پردازد ولی به نکته ای اشاره می نماید که در چارچوب عقل و منطق قرار نمی گیرد و آن اینکه مذکور می نماید که چون عذاب بر قوم ظالم نازل گردید و آن قوم به هنگام عذاب ناله می کردند پس صالح پیامبر نیز در اثر شنیدن آن ناله ها به گریه افتاد به گونه ای که شروع کرد برای نوحه گران به نوحه خوانی ... یعنی مولانا میخواهد چنین القا نماید که خدا راضی به نزول این عذاب ها نبوده ولی تبعیت نموده است از پیامبران خود و اجابت نموده است دعوت آن ها را در عذاب این اقوام و توجه نموده اند این جااعلان که خداوند صاحب قوانین و سنت های خاص خود است و پیامبران حق تخطی از

فرامین او را ندارند و اوست که به هنگام نزول بلا بر عاصیان و ظالمان و...، ترحم نخواهد نمود و اگر حتی پیامبران نیز در برابر این اراده الهی قرار بگیرند در معرض بلا و حتی دوزخ واقع می شوند و شاهد این مدعا در کتاب خدا و در مخاطبت خداوند و هشدارهای او به حضرت نوح است و یا در عتاب خود به حضرت یوسف و...، و این تخطی از معصوم را اصطلاحاً ترک اولی می نامند و ما در کتب شریف در جست و جوی رستگاری و...، خود آن ها را شرح بیشتری داده ایم، یعنی این سنت و قانون خداوند است که به قوم لوط جایزه و بخشش عطا نمی نماید بلکه وقتی در مدار شاکله دوزخ وارد شدند معذب خواهند شد و بر این مدار همان گونه که خوردن زهر هلاکت آور است همان گونه شقاوت نمودن هلاک آور است و کلام دیگر مولانا در شرح فراز (مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان)، این است که دوزخیان و بهشتیان با هم هم دکان هستند یعنی در اصل یکی هستند ولی چون در دنیا حضور می یابند تبدیل به موسی و فرعون می شوند و در دنیا در میان آن ها حجابی است تا با هم مخلوط نشوند مانند اهل دوزخ و اهل بهشت که در میان آن ها کوهی بلند برافراشته شده است...، و سپس مذکور می نماید که چشم عاقبت بین این حقیقت را می بیند و چشم آخور بین یعنی این دنیا بین غیر آن را می بیند و فریب خورده و خطا

می کند...، یعنی جای زهر است و جای درمان در مقامی کفر است و در مقامی دیگر ایمان مانند آب درون خم که تلخ و حرام است و چون سرکه شد پس چه نان و خورشت خوبی است مولانا در ادامه در بیان شرح وظایف و حدود اختیارات وحدت وجودی مرید و مراد یعنی ولی مذکور می نماید که هرکاری ولی می کند مرید نباید گستاخی نموده و آن کار را انجام دهد زیرا که حلوا بر طیب زیان نمی رساند ولی بیماران را زیان دارد و...، اگر ولی زهر بخورد، عسل می شود و اگر مرید بخورد دلش سیاه می شود پس تو ای مخاطب ارجمند توجه نما که این روش و سیره افعال در این مرید و آن مراد بر شیوه و روش انبیا و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم و اوامر و نواهی خداوند علی و اعلی در کتاب خدا منطبق نیست زیرا اگر معصومین به واسطه درجه عصمت خود ملزم باشند به انجام امور واجب و مستحب و دوری نمودن از حرام و مکروه (و مقصود از واجب و حرام آن است که بر تمامی اهل ایمان واجب است آن را انجام امور مانند نماز و روزه و آن اعمالی که ملزم هستند به دوری از آن و با این تفاوت که اگر معصوم استنکاف نماید از عمل به واجب و صورت در انجام حرام، پس مستحق دوزخ الهی می شود ولی اهل ایمان بغیر از چند استثناء و اگر خدا بخواهد در بقیه مشمول شفاعت و آمرزش شده و به بهشت وارد

می شوند و استحقاق دوزخ به طور قطعی به واسطه عدم اعطای درجه عصمت بر آن ها مصداق نمی یابد و نیز در اموری که آن ها را مستحب و مکروه شمردند مانند نمازهای مستحبی، مانند نماز شب که بر امام معصوم واجب است و نیز ترک اموری که انجام آن در اهل ایمان موجب بازخواست نیست مانند توجه به اعمال روزانه بدون توجه به خداوند مانند توکل و یاری خواستن و...، ولی در معصومین ترک اولی محسوب و در معرض غضب خدا واقع خواهند شد مانند آنچه در خصوص نوح نبی و یوسف پیامبر و... معمول گردید، پس در چنین حالتی اگر اهل ایمان اعمال مستحب و مکروه را که معصومین ملزم به رعایت آن هستند صورت دهند برای آن ها فضیلت و کرامت محسوب می شود نه اینکه مستحق سرزنش و عتاب شوند و انجام آن ها بر ایشان گستاخی تلقی گردد مگر آنکه آن چه را که به زعم مولانا ولی صورت می دهد و انجام آن از امور گستاخی تلقی می شوند افعال حرام و اعمال دور از حکم خدا و رسول او باشد که بر مراد حلال و بر مرید حرام می باشد مانند آنچه در فرق متظاهر به تصوف در شراب و لواط و زنا و... وجود دارد پس در این فراز مولانا می آورد (در معنی آنکه هرکه هرکاری که ولی می کند مرید نباید گستاخی کند و همان کار را انجام دهد زیرا که حلوا بر طیبیان را زیان نمی رساند ولی بیماران را زیان دارد

و...، و ما در کتاب شریف عروه الوثقی خود و سایر آثار به شرح اندک از روایت عظیم مولانا المظلوم علی بن موسی الرضا علیه السلام یعنی همان امام غریب و مظلوم و شهید به زمین خراسان پرداختیم که با همین مضمون حضرت می فرماید هر آنچه را که خداوند حرام نموده و از آن نهی فرموده است در آن ضرر، شر، بدی و زشتی و... وجود دارد و هر آن چه را که به آن فرمان داده است در آن خیر و صلاح و خوبی و منفعت و... وجود دارد پس آن ولی اگر در راستای اوامر پروردگار حرکت نماید و امام باشد بر مریدان پس ملزم است به رعایت فرایض و نواهی پروردگار و در این راستا اگر مرید پیروی نماید گستاخی تلقی نمی شود مگر آنکه مستمسک شوند به توجیحات شیطانی که افعال حرام زیان نمی رساند به ولی اما به مرید زیان می رساند و انجام آن از سوی مرید گستاخی است و یا عدم انجام واجبات به ولی زیان نمی ریزد ولی از سوی مرید ترک آن گستاخی است و.. پس چون بر این فراز آگاه شدی پس تو ای مخاطب ارجمند در ادامه به کلام مولانا در رابطه با تمثیلی که از داستان مرد اعرابی و خلیفه آورده است که در آن داستان، زن اعرابی به او توصیه می نماید که برای رفع فقر خود به سوی خلیفه رفته و هدیه ای به او بدهد و از عطایای او بهره مند شود ولی در هنگام بیان ظرایف مورد نظر در تمثیل خود به

کنایه از خلفای جور بنی عباس به عنوان نایب خدا و خلیفه الهی یاد می نماید و مقصود او از این فراز توجیه و تفسیر نابجا از آیه عظیم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است که اولی الامر را به هر غاصب و مجرم و ظالم و ...، چون خلفای غاصب و حاکمان بنی امیه و بی مروان و بنی عباس که حکومت می نمایند بر امت اسلام، اطلاق می نماید و حال آنکه خداوند عهد خود را به ظالمین و ستم گران نمی رساند و مقصود ذات اقدس احدیت از اولی الامر از اوصیای معصوم رسول خدا حضرت محمد یعنی دوازده امام که اول آنان علی و اخر ایشان مهدی است می باشد. مولانا در ادامه به روایت جعلی اشاره می کند که در طی آن ابوبکر به لقب صدیق ملقب شد به واسطه اولین تصدیق خود به رسالت رسول خدا و البته این روش و این سنت هرگز حکم و سنت و روش رسول خدا و حکم کتاب خدا نبوده است که فردی بلاعمل از او مزد بگیرد در حالیکه دیگران از او در سبقت به اسلام و تصدیق رسالت پیشی گرفته بوند و نیز اعمال و رفتاری نداشتند که مغایر با ایمان آن ها باشد در حالیکه خلیفه اول روایتی را بهانه غصب فدک دختر رسول خدا نمود که مغایرت عظیم آن با آیات کتاب خدا محرز و جعلی بودن آن اثبات گردید و نیز...، پس محرز است که هرگز غاصب، نایب خدا و خلیفه الهی از سوی خدا بر زمین نیست

خصوصاً غاصبانی چون معاویه ملعون و سگ توله ی اویزید که لکه های ننگ بر دامن اسلام تا ابد الابد هستند و با حاکمان جور و فساد بنی امیه و بنی عباس که تاریخ مشحون از اعمال زشت و پلید و رجاسات و نجاسات اعمال آن ها هست و... کسانی که دست های پلید آن ها در خون پاک اوصیای معصوم رسول خدا تا مرفق فرو رفته است و... پس مولانا در این رابطه به عباس عموی رسول خدا اشاره نموده و مذکور می نماید عباس از روی کینه و نزاع دین برای برانداختن احمد به جنگ آمده بود ولی او و فرزندانش در خلافت تا قیامت پشتوانه دین شدند و خلافت را شرف بخشیدند و مقصود او از فرزندانش خلفای ظالم و فاسق و تبهکار بنی عباس است یعنی جرثومه های فساد و تبهکاری و زن بارگی و مشتی دلقک که به نام اسلام و قرآن و جهاد اسلامی، امت ها را به خاک و خون کشیده و بدتر از قوم مغول و تاتار و... به تجاوز به نوامیس آن ها پرداخته و دختران و زنان و کودکان ایشان را در میان غارت گران بذل و بخشش نمودند و نابودی حرث و نسل از امت های جهان را در بخشش اسلام و قرآن نام گذاری نمودند و چشمان اعور ایشان و تعصب لجام گسیخته آن ها قادر به دیدن خورشیدهای تابان آل محمد نبود ولی به بکار گرفته شد در توجیه اعمال جنایت کارانه و ظالمانه آن ها که تا ابد الابد آثار بد آن باقیست و... آری مقصود

مولانا از اسوه های پشتیبان دین و کسانیکه خلافت را شرافت بخشیدند جرثومه های فساد و تباهی مانند هارون و مأمون ملعون بوده است پس إنا لله و إنا الیه راجعون چون بر این فراز آگاه شدی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند در این فراز به مقصود مولانا که در خصوص ارباب هدایت و ارباب ضلالت کلام خود را آورده است و اشاره او به حدیثی است جعلی که مسلم در صحیح خود جلد 8 صفحه 139، مذکور نموده است (ما منکم من احد إلا و له شیطان قالوا و لا أنت یا رسول الله قالوا و لا أنا الا ان الله عز و جل اعاننی علیه فاسلم فلم یا مرنی الا بالخیر)، یعنی هیچکس از شما نیست مگر اینکه برای او شیطانی همراه (قرین) است یعنی به واسطه مرتبت او شیطانی برای گمراه نمودن او وجود دارد پس سوال کردند یا رسول الله برای شما نیز وجود دارد پس حضرت فرمود برای من هم وجود دارد با این تفاوت که خدای تعالی مرا بر او یاری داد و شیطان من مسلمان شد و لذا جز به امر خیر مرا دلالت نمی کند و مسلم باز هم روایت دیگری را در تحکیم این یاوه جعلی در همان جلد دوم صفحه 139، مذکور می نماید که شبی حضرت محمد نزد عایشه بود پس بیرون آمد و عایشه نیز به دنبال حضرت با اندکی تأخیر بیرون آمد و بجایی که رسول خدا بود رسید پس پیامبر پرسید آیا همراه شیطان خود آمده ای عایشه گفت

مگر من شیطانی دارم حضرت فرمود هر انسانی شیطانی دارد عایشه پرسید تو هم داری پیامبر فرمود بلی ولی پروردگار من مرا یاری کرد تا شیطان من مسلمان شد پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به این روایاتی که جعلی بودن آن ها اظهر من الشمس است و ضدیت آن ها با آیات عظیمه الهی و... محرز است و مخالفت آن با اصول عقل و منطق به لحاظ موضوعی بر اساس این روایات هر انسانی متناسب با درجه عقل و ادراکات و مراتب وجود خود دارای شیطانی است پس شیطان قرین برترین و والاترین خلائق جهان هستی یعنی رسول خدا حضرت محمد صلی علی الیه و اله و سلم و عجل فرجهم بایستی همان شیطان معروف یعنی ابلیس باشد که بر حضرت آدم سجده نکرد و خداوند برای فریب بندگان به او مهلت داده و نیز وعده داده است به دوزخ جاوید او و پیروان او را از جن و انس یعنی در آیات عظیم 79 به بعد سوره مبارکه صاد (قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم وقت المعلوم قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قال فالحق و الحق اقول لا ملان جهنم منک و من تبعک منهم اجمعین) یعنی شیطان گفت که خدایا به من تا روز قیامت مهلت بده پس فرمود پس تو از مهلت داده شدگان هستی تا وقتیکه زمان معلوم یعنی قیامت یا زمان ظهور حضرت مهدی (عجل الله تعالی

فرجه الشریف) پس گفت شیطان پس به عزت تو همه انسان ها را گمراه می نمایم مگر بندگان تو را که از میان آن ها مخلص هستند یعنی معصوم هستند پس فرمود به حق سوگند و کلام من حق و حقیقت است که دوزخ را از تو و پیروان تو از آن ها پر خواهم نمود، پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به عقل ناقص جاعل و کسانیکه این یاوه ها را نقل و نشر می نمایند و ما کاری به ضدیت این روایات سخیف با آیات قرآن نداریم ولی آن ها با خود فکر نکرده اند حالا که شیطان و ابلیس که اسلام آورده و بر او بهشت واجب شده است چرا لشکریان او از او تبعیت نکرده و همگی به شرف اسلام مشرف نمی شوند تا همگی با سلام و صلوات وارد بهشت برین شوند و از این طریق با خدا ستیزه گری می کنند و بر ضد آیات و وعده های او عمل می نمایند و یا توجه نمی نمایند که چگونه هماهنگ است این شیطان مسلمان شده با حضرت جبرئیل در دلالت به خیرها و خوبی ها و چگونه خداوند پذیرفته است ارشاد شیطان را به رسول خدا و او را مستغنی نموده است از وحی توسط جبرئیل روح الامین و... آری پس چون آگاه شدی بر این یاوه های کفر آمیز پس صلوات و سلام خالصانه خود را تقدیم نما به امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم که ما را در دژ عظیم لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله پناه داده و از شرور

هر یاوه شرک آمیز نجات عطا فرموده و دین و ایمان ما را پاک و پاکیزه و محفوظ از هر شرارتی حفظ و نگهداری نموده اند همانگونه که شریعت پاک و پسندیده خدا را از آفات و بلیات حفظ فرموده اند و این مولای مظلوم ما حسین بن علی بن ابی طالب است که قربانی نهر فرات و مذبح عظیم خداوند است که پیامبران بزرگ خداوند به این مصیبت عظیم خبر دادند و این ارمیای نبی است که در کتاب خود در باب 46 و آیه 11 این واقعه عظیم را در 5 هزار سال قبل خبر می دهد و در خصوص شهادت مقدر آن حضرت می فرماید: (زیرا خداوند یهوه صبا یوت در زمین شمال نزد زمین فرات ذبحی دارد)، آری این شهادت مظلومانه آن حضرت برای بقای اسلام و قرآن و شریعت پسندیده خداوند و...، بوده است که با خون پاک خود و یاران و اصحاب و خاندان خود به اسیری حرم رسول خدا و...، نهال اسلام را بارور نمود و...، به گونه ای که در این زمان شاخ و برگ های آن در سراسر جهان گسترش یافته و...، آری اگر حسین علیه السلام و قیام شکوهمند او نبود پس البته علاوه بر بنی عباس، بنی امیه نیز در آثار مولانا تقدیس می شدند و از اسلام جز نام و از احکام و فرایض آن جز رسمی پوچ و بی ارزش چیزی باقی نمی ماند علی لعنت الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شرح حکایت دهم: توصیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی کرم الله وجهه

پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند به حکایت دهم که مولانا در توصیه رسول خدا به علی مرتضی در اینکه اگر می خواهی به خدا تقرب داشته باشی در آن زمان که خلائق هر کدام به نوعی از طاعت به دنبال تقرب به خدا هستند تو تقرب بسوی خدا ببر از راه مصاحبت با عاقل و بنده خالص تا از همه آن ها پیش قدم تر باشی پس توجه نما تو ای مخاطب ارجمند اولاً به اجماع اهل اسلام به اینکه همه دانشمندان اهل اسلام اتفاق نظر دارند بر پاکی در پرستش مولا المظلوم علی علیه السلام و منزّه بودن ایشان از شرک و بت پرستی و لذا در خصوص آن حضرت رضی الله عنه نمی گویند بلکه کرم الله وجهه می گویند ولی در خصوص دیگران یعنی بقیه اصحاب رضی الله عنه می اورند و نکته دیگر اینکه اگر این روایت برای آموزش امت است یعنی رسول خدا به امیرالمومنین می فرماید تا

امت را متوجه امری مهم نماید پس این روایت قابل قبول است یعنی بر مبنای قاعده: (ایاک عنی و اسمعی یا جاره)، و اگر مخاطبت خاص داشته باشد یعنی اگر منظور رسول خدا از این پیروی اشاره به وجود شریف خود ایشان باشد باز قابل قبول است وگرنه قابل پذیرش نیست زیرا مولانا المظلوم علیه السلام بعد از رسول خدا امامی برای پیروی ندارد بلکه خود او امام بر جن و انس است پس در ادامه مولانا داستان خالکوبی قزوینی را که می خواست نقش شیر بر خود نقش کند ولی طاقت نمی آورد و نیز داستان رفتن گرگ و روباه در معیت شیر به شکار و شکار نمودن یک گاو وحشی و یک بز کوهی و یک خرگوش و دستور شیر به تقسیم شکار که گرگ به واسطه تقسیم خود به اینکه گاو از آن شما و بز از آن من و خرگوش از آن روباه باشد قربانی تقسیم خود می شود و روباه که درس عبرت گرفته بود می گوید قربان گاو برای صبحانه شما بز برای نهار شما و خرگوش برای شام شما باشد پس شیر همه

شکارها را به او بخشید و در این فراز نتیجه گیری می نماید مولانا که در راه معنی باید تلاش و تحمل نمود و سرنوشت سوء دیگران برای تو درس عبرت باشد همانگونه که سرنوشت فرعون و عاد و...، مایه عبرت بوده است سپس تاکید می نماید به کلام رسول خدا در اینکه امت اسلام را امت مرحومه خطاب نموده است و آن اشاره به مانند این روایت هاست که در جامع الصغیر جلد اول صفحه 54 نقل شده که رسول خدا روایت فرموده (امتی امت مرحومه مغفور لها متاب علیها) و (امتی هذه امتی مرحومه لیس علیها عذاب فی الاخره ان عذابها فی الدنيا الفتن و الزلازل و القتل و البلیا) یعنی امت من امت مرحومه است یعنی رحمت شده است گناهان آن بخشیده و توبه اش پذیرفته شده است و این امت من امت رحمت کرده شده است و بر او در آخرت عذابی نیست عذاب او در دنیا فتنه ها و زلزله ها و کشتارها و بلاهاست و البته بر هر عاقل دانا واضح و آشکار است که مقصود از امت در این روایت ها کسی

است که پیرو رسول خدا و اوصیای معصوم آن حضرت است و گرنه معاویه خبیث و سگ توله او یزید به عنوان غاصب و پیروان ناصبی ایشان و کسانی که در طول تاریخ جنایات ایشان را توجیه و به آن راضی هستند هرگز امت رسول خدا محسوب نگردیده و هرگز توبه آن ها پذیرفته نشده و به جرم ارتکاب و رضایت در اعمال مجرمانه به دوزخ جاوید محکوم می شوند و بر این حقیقت عظیم آیات کتاب خدا و روایات وارده از رسول خدا و امامان معصوم شهادت داده و آن را تحکیم می نمایند پس چون بر این فراز آگاه شدی پس تو ای مخاطب ارجمند در ادامه به اشارتی که مولانا به سرنوشت یکی از کاتبان وحی قبل از عثمان دارد که مرتد شد و...، او کسی نیست جز عبدالله بن سعد بن ابی سرح پس او لا که او قبل از عثمان کاتب وحی نبود بلکه کاتبان وحی بسیار بودند که اول ایشان وصی عالیقدر رسول خدا حضرت علی علیه السلام بوده است که عالم ترین و آگاه ترین خلائق بعد از رسول خدا به کتاب

خدا یعنی قرآن عظیم یعنی معجزه جاوید حضرت محمد (ص) بوده است و از آنجاییکه ممنوعیت و محدودیتی در کتابت وحی نبوده است حافظ ابن عساکر آن ها را 23 نفر، ابن عبد البر آن ها را 25، نفر برهان الدین حلبی 43 نفر و ... وجه اشتراک همه ایشان علی بن ابی طالب، ابی بن کعب، زید بن ثابت، زید بن ارقم، عبدالله بن مسعود، معاذ بن جبل، سالم مولی ابی حذیفه، عبدالله بن رواحه، ثابت بن قیس، حذیفه بن یمان، حنظله بن ابی عامر، ابویوب انصاری و ... که البته داستان جمع آوری کتاب خدا خود موضوعی جداگانه است و آنچه مسلم است وجود پاک و اقدس و انور مولانا علی علیه السلام به عنوان قائم مقام رسول خدا و وصی عالی قدر او و خلیفه بلافصل آن حضرت به همراه تمامی صحابه عالیقدر به اصالت قرآن کریم و اینکه حتی یک حرف در آن کم و یا زیاد نشده تعصب عظیم داشته اند و لذا هر روایتی که مخدوش نماید ضعف در جمع آوری و یا کم و یا زیاد شدن آن مردود و لایق مزبله دانی

است زیرا ذات اقدس احدیت وعده حفظ آن را از هر گونه گزند تا ابد الابد به تمام خلائق جهان ابلاغ فرموده و در کتاب خود مذکور نموده است که (انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون) ایه نهم سوره عظیم حجر یعنی همانا ما خود قرآن را نازل کردیم و قطعاً خود آن را حفظ خواهیم نمود پس باقی مراتب یعنی عدم رعایت ترتیب نزول و...، از مصادیق تحریف نیست و...، پس کلام ما در این خصوص در رابطه با تقدیس نابجای عثمان بن عفان است زیرا او نیز مانند عایشه عملکرد نامطلوبی در امت اسلام داشته و انحرافات او از اصول اسلام و قرآن فتنه های عظیم در امت به پا نموده و...، اما در خصوص عبدالله بن سعد بن ابی سرح ملعون، به شرحی که در کتاب مجمع البیان جلد 7 صفحه 101 و تنقیح المقال جلد 2 صفحه 184 مذکور است، تلاش جنون آمیز در تحریف کتاب خدا و توطئه علیه رسول خدا و حتی هجو آن حضرت داشت مستحق قتل و تبعید بود اما در زمان حکومت عثمان نه تنها به کیفر

کفر و ارتداد خود نرسید بلکه علی رغم مخالفت صحابه عالی قدر رسول خدا به منصب حکومت مصر و... نیز دست یافت او از بنی امیه و برادر رضایی عثمان بن عفان بود و غارت و چپاول به سوی افریقا به نام جهاد و اسلام و... به سرکردگی او صورت پذیرفت یعنی در زمان عثمان به نام جهاد و اسلام در اصل به دلیل غارت و چپاول خلائق و قتل و غارت مردم بیگناه و...، دو نوبت با افریقا جنگ درگرفت که در مرحله اول قسمتی از آفریقا و در مرحله دوم تمام آن به تصرف غارت گران در آمد جنگ اول به سرکردگی همین عبدالله بن ابی سرح ملعون صورت گرفت او از طایفه شجره ملعونه و برادر رضایی عثمان خلیفه وقت بود او قبل از فتح مکه به ظاهر اسلام آورد و سپس ماهیت او آشکار و به مکه متواری شد و به جماعت مشرکین قریش پیوست و آن زمان که رسول خدا به مکه وارد شد خون او را مباح اعلام فرمود اما آن خبیث به عثمان پناهنده شد و او هم وی را پنهان نمود و مانع از اجرای دستور رسول خدا

شد در سال 26 هجری عثمان عمروعاص را از حکومت مصر برکنار و او را والی و حاکم سرزمین مصر قرار داد و چون ظلم و بیداد او بر اهل مصر از حد و حصر خارج شد مردم عاصی شده و به عثمان شکایت کردند که در نتیجه این فشارها عثمان مجبور شد او را برکنار و بجای او جناب محمد بن ابی بکر را به حکومت آن جا تعیین نماید از جنایات دیگر عثمان آن بود که این فرد پست و مرتد و نجس را به دلیل فامیل پرستی به عنوان سرلشکر سربازان اسلام قرار داد و حاکم بر جان مال و ناموس مردم در ممالک تحت تصرف نمود، لجام گسیختگی امور اهل اسلام تا آنجا پیش رفت که عثمان تمامی غنایم بدست آمده در جنگ با افریقا یک جا به این برادر رضایی خود بخشید آری عثمان بن عفان علی رغم علم به جایگاه کفر و ارتداد عبد الله بن ابی سره و علم به آیه شریفه ای که در خصوص کفر و ارتداد این مفتری نازل شده بود یعنی آیه عظیمه 93 از سوره مبارکه انعام (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ

قَالَ أَوْحَىٰ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً، ...، او را مقرب درگاه خود نموده و به او منزلت لشکری و کشوری داده و اسباب چپاول و غارت گری ملت های فقیر و مظلوم را برای او مهیا نموده است، آری عثمان نیز مانند او وابسته به شجره ملعونه بنی امیه بود و مقام وصایت و خلافت را علی رغم علم به عدم شایستگی آن غضب نمود و خواب رسول خدا را تعبیر نمود...، آری این عثمان بود که محیط را برای فساد جامعه اسلامی نهادینه نمود و اموال عظیم بیت المال را به عموی خود ابوسفیان ملعون و ثروت های عظیم دیگر بیت المال را به پسر عمویش مروان بن حکم خبیث بخشش نمود ...، عثمان در ادامه این بخشش های لجام گسیخته تمامی مملکت اسلام را بین شجره ملعونه بنی امیه تقسیم کرد از جمله عراق را میانشان تقسیم نمود عثمان تمام اموالی را که ابوموسی اشعری ملعون از خلائق غارت کرده بود و به او داده بود را یک جا ما بین اقوام خود از بنی امیه تقسیم نمود او تمامی اموال

مملکت اسلامی را که از اقصا نقاط جهان غارت شده و به سوی او می آمد را بین اقوام و خویشان و بستگان خود بخشش می نمود و...، کار او در این بیدادگری به جایی رسید که خلایق از بیدادگری او به ستوه آمده و بر علیه او قیام کردند تا آخر او را به قتل رسانیدند او در راه این ستم و بیدادگری نه تنها نصیحت صحابه مقرب رسول خدا را توجه نمی نمود بلکه آن ها را تحت شکنجه های دد منشانه به قتل می رسانید از جمله بزرگانی که او اسباب شکنجه و قتل او را فراهم نمود حضرت اباذر است که او را بعد از کشمکش های هراس آور به ریژه تبعید و بعد از زجر و شکنجه محکوم به مرگ نمود ابوذر کسی بود که از بزرگان و مقربین اصحاب رسول خدا بود و چهارمین کسی بود که اسلام آورد ابوذر کسی بود که تمامی عمر شریف خود را در راه مبارزه با کفار و مشرکین با بدترین رنج ها و آزارها که برای تعالی اسلام و قرآن در رکاب رسول خدا و...، صرف نمود و علی رغم تمام این شدائد عظیم زنده ماند و در حکومت

ننگین عثمان محکوم به مرگ در نهایت عذاب و شکنجه در ریزه گردید و این جنایت عظیم ایشان یعنی عثمان و به تحریک معاویه ننگی عظیم را بر آن ها به بار آورد و تا قیام قیامت لعن و برائت اهل اسلام را نثار و ایثار ایشان نمود آری آن ها کسی را در نهایت زجر به قتل رسانیدند که رسول خدا در خصوص او می فرمود که آسمان سایه نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد آری و این ابوذر بود که وقتی عثمان بی اعتنا به تمام موازین و احکام الهی دستور غارت و چپاول خلیق و بخشش آن ها بین اقوام و خویشاوندان خود می نمود به آن ها هشدار داد آری این است قطره ای از دریا و مستی از خروار برای کسانی که تقدیس می نمایند عثمان بن عفان را و زشتی های عمل او را به نظر نمی آورند و تعصب چشمان بصیرت آن ها را نابینا و گوش های حق شنوای آن ها را کر نموده است پس این نکات مذکور گردید تا مخاطب ارجمند آگاه باشد که تقدیس ظالم موجبات غضب ذات اقدس الهی را

فراهم می آورد و اگر تقدیس از روی عناد و ستیزه گری با خدا و رسول و امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم باشد پس کیفر ستیزه
گر با قهر خداوند علی اعلی است.

ص: 92

شرح حکایت یازدهم: دعا کردن بلعم بن باعور و... و داستان هاروت و ماروت

در این حکایت مولانا داستان بلعم بن باعور را ذکر می کند که با موسی و بنی اسرائیل ستیزه گری نموده و به عذاب دنیایی و اخروی مبتلا گردید و تمام آن فرازهایی را که تحریف گران در راستای تقدیس بلعم بن باعور و ترویج جادو و جادوگری در صحف آسمانی وارد نموده اند و... در کتاب شریف نور الانوار مذکور گردیده است، پس مولانا در این فراز نصیحت می نماید به دوری از کبر و پیروی از عقل و... و در ادامه به داستان هاروت و ماروت اشاره می کند و اعتقاد وحدت وجودی دارد که این فرشتگان چون به زمین آمدند مقام عصمت خود را فراموش کرده و به شهوات آلوده شده و بین عذاب دنیا و آخرت عذاب دنیا را انتخاب کرده و در شهر بابل در چاهی سرنگون شدند تا قیامت و... پس در ادامه نهی می نماید قیاس ورزی در راه دین و... و اما داستان بلعم بن

باعور که ذات اقدس احدیت در ایه عظیمه 7 سوره اعراف مذکور فرموده است و آن داستان شخصی مقدس و مستجاب الدعوه بود که پیرو هوی و هوس گردیده و سر از دوزخ بدر آورد و اما داستان هاروت و ماروت پس در این فراز مولانا در نقل خود از افسانه پردازی های عوامانه و برداشت های سخیف گویندگان مانند طبری بهره برداری نموده است که در تفسیر خود جلد اول صفحه 96 آورده است که این دو فرشته به زمین آمده و تابع هوی و هوس شده و به دنبال زنی به نام زهره افتادند و او آن ها را مخیر نمود بین خوردن شراب و قتل کودک بی گناه و سوزاندن کتاب خدا و سپس وصل خود پس آن ها اول شراب را خوردند و کودک را کشتند و کتاب خدا را سوزاندند پس زهره اسم اعظم را از آن ها آموخت و از آن ها اطاعت نکرد و به آسمان رفت و در آنجا تبدیل به ستاره زهره شد و ... و خدا هم هاروت و ماروت را در چاهی در بابل عذاب می کند و این عذاب به واسطه اختیاری بود که به آن ها در عذاب

دنیایی و اخروی داده شد و...، پس توجه نما تو ای عاقل دانا و خردمند که چگونه دوری از امامان معصوم علیهم السلام و عجل فرجهم خلائق را به وادی گمراهی و بدبختی سوق می دهد که در خصوص اراده خداوند و فرشتگان او اینگونه یاوه ها را بر هم بیافند پس توجه نما که هاروت و ماروت دو فرشته معصوم الهی بودند که برای آموزش سحر و جادو به زمین آمدند تا اسرار ساحران و جادوی جادوگران را آشکار نموده و اعمال ایشان را باطل نمایند به شرح کلام علامه مجلسی در بهار الانوار جلد 65 صفحه 265 یعنی در روایت مولانا المظلوم حضرت رضا علیه السلام آمده است که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر می آموختند تا از سحر جادوگران دوری کنند و آن را باطل نمایند و چون به هر کس آموزش می دادند به او می گفتند (انما نحن فتنة فلا تكفر) یعنی ما وسیله آزمایشتان هستیم پس کافر نشو آیه 102 سوره مبارکه بقره ولی گروهی با بکار گیری چیزی که دستور داشتند تا از آن دوری

کنند کافر شدند و به وسیله آنچه که می آموختند بین زن و شوهر جدایی می انداختند و در روایت مولانا المظلوم علی علیه السلام مذکور است که هاروت و ماروت دور کردن از سحر را به مردم آموزش می دادند نه آمدن به سمت سحر و جادوگری را... و اما یاوه هایی که خلاق بهم بافته بودند که زهره زنی بود که هاروت و ماروت را فریب داده و به آسمان رفت و مسخ شد و...، و جاعلان و تحریف گران بر حماقت بعضی از عوام الناس تکیه کرده و روایاتی دایر بر لعن و نفرین ستاره زهره بهم بافتند و...، و در علل الشرایع جلد دوم صفحه 243، این کلام عظیم مولانا المظلوم امام حسن عسکری است که بعد از شنیدن این داستان های یاوه در خصوص فرشتگان الهی یعنی هاروت و ماروت می فرماید به خدا پناه می برم از این سخنان زیرا ملائکه معصوم هستند از کفر و اعمال پلید و به لطف خدا در امان هستند یعنی معصوم هستند و سپس با استناد به آیه عظیمه کتاب خدا اثبات می فرماید که این دو فرشته خلیفه و

پادشاه نبودند و می فرماید اگر آن ها خلیفه و جانشین خدا بر روی زمین بودند پس در واقع مانند پیامبران و امامان (معصوم) بودند پس آیا از امامان و انبیاء، قتل نفس و زنا صادر می شود...، و لذا حضرت علامه طباطبایی در تفسیر شریف خود این افسانه ها را جعلی و خرافی اثبات نموده و تصحیح می فرماید که کتاب خدا به پاکی و طهارت فرشتگان تصریح فرموده است و فخر رازی نیز این سخنان را رد نموده و سخنان مفسران را در رابطه با انتخاب بین عذاب دنیایی و اخروی از سوی هاروت و ماروت رد نموده و گفته است که اگر این سخن صحیح باشد پس خدا مشرکی را که در طول عمرش به خدا شرک ورزیده است را مخیر نموده بین عذاب دنیوی و اخروی و... کلام آخر به شرح روایت وارده در عیون اخبارالرضا جلد دوم صفحه 245 در رابطه با مسخ زهره است که حضرت رضا به مامور ملعون فرموده است و در آن قانون خداوند در خصوص مسخ را شرح داده است (خداوند دشمنان خود را به صورت انواری

درخشان که تا پایان جهان باقی و برقرار باشند مسخ نخواهد کرد و اساسا مسخ شدگان بیشتر از 3 روز زنده نمی مانند و تولید مثل نیز نمی نمایند و امروزه نیز در روی زمین هیچ جانور مسخ شده ای وجود ندارد و حیواناتی مثل میمون و خوک و خرس و امثال آن ها که به عنوان مسخ شده شهرت یافتند مسخ شده نیستند بلکه شبیه آن چیزهایی هستند که خداوند کسانی را به لحاظ انکار توحید و تکذیب پیامبران لعن و نفرین و غضب فرموده و به آن اشکال مسخ نموده است...»، و توجه نما تو ای عاقل دانا خردمند که پیروی از عقل و تفکر و... هر شخص حر و آزاده و شریف را به محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم یعنی به حیات جاویدان و رضای الهی و بهشت سرمدی رهنمون می شود و پیروی از هوی و هوس به سوی گمراهی و ضلالت و دوزخ جاویدان اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین رب العالمین.

شرح حکایت دوازدهم: حکایت رسول خدا و زید

مولانا در این حکایت، داستان جوانی به نام زید ابن حارثه را بیان می کند که این زید در کتب غیر شیعه، مانند اللمع ابونصر، احیا العلوم، اسدالغابه، احوال او به نام حارث بن سراقه و در مراجع شیعه مانند اصول کافی باب فضل الایمان صفحه 335 و سفینه البحار باب یقین جلد اول صفحه 241 و...، حارث بن مالک و یا جوانی از انصار مذکور گردیده است و نکته مهم برداشت هایی است که از این روایت واحد وجود دارد مولانا در مسیر جهل و اغراق گویی وحدت وجودی، پاسخ زید و یا این جوان انصاری را به گونه ای می آورد که دلالت بر آگاهی و علم او به علوم می است که واقع نشده و آن علم مخصوص خداوند است و...، در حالی که دانستن آن علم به گونه ای که مولانا نقل می آورد دلالت بر جبر اعمال دارد همان گونه که تأکید بر صحت حدیث شقاوت می آورد یعنی و آن جوان در پاسخ به رسول خدا که از او نشانه ایمان را می پرسد پاسخ

می دهد: (هشت جنت، هفت دوزخ پیش من / هست پیدا چون بت پیش شمن، یک به یک وا می شناسم خلق را / همچو گندم من ز جو در آسیا، که بهشتی کیست و بیگانه (یعنی دوزخی) کیست / پیش من پیدا چو مار و ماهی است ...، الشقی من شقی فی بطن الام / من سمات الجسم يعرف حالهم) پس اشاره مولانا به حدیث نقل شده در جامع الصغیر جلد دوم صفحه 31 است: (السعید من سعید فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه) و ما قبلا در خصوص رد احادیثی که دلالت نمایند به ذاتی بودن دوزخ و بهشت بر خلاق قبل از آزمون مزرعه دنیا و...، کلام خود را آورده و تکرار نمی نماییم و اعتقاد داریم که قبول اینگونه روایات به منزله استهزاء احکام و فرایض کتاب خدا و انکار قیامت و حسابرسی اعمال و...، است اما شکل صحیح و منطقی این روایات آن گونه است که در اصول کافی نقل گردیده با این مضمون که آن جوان می گوید گویی من میبینم روز حساب را... و بانگ شعله های دوزخ را می شنوم و...

ص: 100

پس از رسول خدا استدعا می نماید برای رسیدن به سعادت شهادت در راه خدا و رسول خدا برای او دعا فرموده و او را به فیض عظیم شهادت نایل می شود یعنی شیعه تسری نمی دهد علم آن جوان را بر اثر ترک دنیا و عبادت و آن علمی که آن در نزد برترین خلایق عالم و افضل انبیای الهی یعنی رسول خدا و امامان معصوم وجود ندارد... پس در ادامه مولانا روز آشکار شدن اسرار را در روز قیامت به داستان لقمان و دیگر غلامان تشبیه می نماید که در باغ مالک خود کار می کردند و میوه های آن باغ را خورده و به صاحب باغ گفتند که لقمان آن میوه ها را خورده پس لقمان به صاحب باغ پیشنهاد کرد تا آب گرم به همه بخوراند و همه را در بیابان بدواند تا قی بر همه مستولی شده و آنچه در شکم دارند بالا بیاورند پس مالک چنین نمود و آن غلامان افترا زنده رسوا شدند مولانا در ادامه به حدیث جعلی دیگری که در بین اهل سنت تقدیس می شود اشاره و با آن استناد می نماید که: (گفت پیغمبر که اصحابی نجوم /

رهروان را شمع و شیطان را رجوم)، و متن آن روایت جعلی به شرح کنوز الحقایق جلد 1 صفحه 38، از رسول خدا: (اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهدیتهم) یعنی اصحاب من چون ستارگان هستند از هر کدام پیروی کنید هدایت شده اید یعنی اهل بهشت هستید پس نگارنده بحثی نمی نماید در خصوص روایتی که جعلی بودن آن اظهر من الشمس است و بر ضد قرآن و بر ضد آیات عظیمه آن است و گویی راوی بسیار زیاد بر سادگی و ساده لوحی اهل سلام حساب باز کرد و یا تصور نمود که همه اهل اسلام مانند پیروان معاویه بن ابی سفیان ملعون کودن و بی مغز هستند و قرآن را نخوانده اند که بدانند ذات اقدس احدیت یک سوره عظیم را در کتاب خود به گروهی از اصحاب رسول خدا اختصاص داده است که اهل دوزخ جاوید هستند و این سوره عظیمه بغیر تمامی آیات کتاب خدا که در خصوص مذمت و هشدار و تهدید آنان وجود دارد،... پس در انتها حکایت مولانا به آتش سوزی بزرگی اشاره

می کند که در زمان عمر بن الخطاب رخ داد و عمر دستور داد مردم صدقه دهند و مردم صدقه دادند و آتش خاموش شد ابن اثیر در کامل جلد دوم صفحه 440، در وقایع سال 19 هجری مذکور می نماید (خلق آمد جانب عمر شتاب / که آتش ما می نمیرد هیچ آب ، گفت آن آتش ز آیات خداست / شعله ای از آتش بخل شماسست ، آب و سرکه چیست نان قسمت کنید / بخل بگذارید اگر آل منید)، البته در جعلی بودن این روایت شک نیست زیرا کدام عقل می پذیرد که آتش صبر کند و نسوزاند تا مذاکره عمر با خلائق پایان یابد و آن ها بجای خاموش کردن آتش که اثر نداشت تلاش آن ها برای خاموش کردن آن، نان تهیه کرده و به نیازمندان تقسیم نمایند و سپس آن آتش خود به خود خاموش شود یعنی آتشی که عذاب خدا بوده است در حالیکه آتش برای سوزاندن چند دقیقه وقت می خواهد و اجرای دستور عمر حداقل چند روز یا چند ماه و همچنین هرگز ملاحظه نشده که خلائق معذب شوند به انجام ندادن

عمل مستحب و خداوند به واسطه انجام ندادن عمل مستحب آتش عذاب خود را در خانه و کاشانه اهل اسلام بیندازد و فراموش نمود عمر بن الخطاب که از خصایص عذاب خدا آن است که بر بیگناه فرود نمی آید و اگر عذابی بود که بر خشک و تر نازل شد در واقع بلای غیر الهی است مانند بلای غاصبان و بنی امیه و بنی عباس که از فساد آنها بر امت های بیگناه، به نام دین و اسلام و قرآن وارد شد و حرث و نسل آن ها را نابود نمود و لکه ننگی تا ابدالابد بر دامن اسلام و قرآن نهاد که پاک شدنی نیست.

شرح حکایت سیزدهم: شرح احوال جنگ عظیم علی علیه السلام با عمر بن عبدود ملعون

این حکایت که اثر عظیم مولانا و اثر جاویدان و بی نظیر اوست در بیان شمه ای از فضایل عظیم مولانا المظلوم علی علیه السلام است که حق آن است که با آب طلا نوشته شده و در میان اهل اسلام پخش و زینت افزای مجالس اهل ایمان باشد و مضمون و خلاصه ماجرای آن به شرح فضایل الخمسه من الصحاح الستة جلد 2 صفحه 320 و کتاب علی من المهد علی اللحد صفحه 91...، این است که در غزوه خندق عمر بن عبدود که برترین و بالاترین و قدرتمندترین قهرمانان و جنگجویان عرب محسوب می شد به تحریک مشرکین قریش در جنگ حاضر شد و با اسب خود از خندق عبور کرد و نیزه خود را در زمین فرو برده و از میان اهل اسلام با صدای رعب آور مبارز خواست و رسول خدا فرمود در این زمان چه کسی با این مرد مقابله خواهد کرد پس علی علیه السلام

ص: 105

عرض نمود یا رسول الله من پاسخ او را می دهم و این در حالی بود که علی علیه السلام جراحاتی عظیم را در غزوه احد برداشته بود به گونه ای که حضرت مولانا فاطمه بر آن جراحات اشک می ریخت و...، بار دوم رسول خدا حضرت محمد اعلام کرد برای جنگ با عمر بن عبدود در حالی که او با صدای رعب آور رجز خوانی می کرد و حریف می خواست و فریاد می زد آن بهشتی که تصور می نماید کشتگان شما به آنجا می روند کجاست کسی نیست که با من جنگ نماید و...، پس بار دیگر علی الیه السلام از جا برخاست و عرض کرد اجازه فرمایید من به جنگ با او بروم و این در حالی بود که از ترس او مانند اینکه بر سر جنگجویان اسلام پرنده ای نشسته است و هیچ کس از جای خود تکان نمی خورد زیرا مشهور بود که از مبارزه با عمر بن عبدود کسی زنده بیرون نمی رود پس عمر برای بار سوم رجز خوانی کرد و حریف خواست پس این بار علی علیه السلام از جا برخاست و عرض کرد یا رسول الله من به جنگ او

خواهم رفت پس رسول خدا فرمود یا علی او عمرو است پس علی علیه السلام عرض کرد اگر او عمرو است منم علی بن ابی طالب هستم پس در این زمان رسول خدا زره شخصی خود را بر تن وصی عالی قدر خود پوشانید و شمشیر خود را به او داد و بر سر او دستار خود را 9 بار پیچید و او را روانه پیکار آن سگ هار دوزخی نمود و چون علی علیه السلام حرکت نمود رسول خدا به خداوند عرض کرد خدایا از پیش رو و پشت سر و بالای سر و پایین و بالا و چپ و راست حامی و نگهبان او باش و سپس دست های خود را باز کرد و عرض کرد خدایا روز بدر عبیده و روز احد حمزه را از دست دادم امروز علی را محافظت فرما و او را به من ببخش... پس چون علی علیه السلام به عمر و رسید در مثال آورده اند که به مانند مردی قوی هیکل بود که در برابر کودکی قرار گرفته است و این از بزرگی جسم آن سگ دوزخی حکایت می نماید پس در این زمان در میان لشکر اسلام گروهی از افراد معلوم الحال مشغول

ایجاد ترس و رعب و شرح رشادت های عمر بن عبدود بودند... پس مولای ما به نزدیک عمرو رسید و او سوال کرد تو کیستی حضرت فرمود من علی بن ابی طالبم و اصل و نسب خود را معرفی کرد پس عمرو در کمال غرور گفت من با پدرت سابقه دوستی داشتم و به همین خاطر به تو اجازه می دهم که برگردی و تو را نمی کشم پس علی علیه السلام فرمود ولی من به قصد قتل تو آمده ام عمرو تکرار کرد برگرد برو که این برگشت به خیر توست تاکنون کسی از چنگ من زنده رها نشده است پس علی علیه السلام فرمود اگر مرا بکشی من به بهشت و توبه دوزخ خواهی رفت و اگر من تو را بکشم باز توبه دوزخ رفته من به بهشت خواهم رفت پس در این زمان علی علیه السلام فرمود ای عمرو من شنیده ام که گفته ای اگر کسی از قریش با تو رو به رو شود به عنوان آخرین خواسته کسی که محکوم به مرگ است یکی از 3 خواسته آن هارا می پذیری پس عمرو گفت چنین است پس علی علیه السلام گفت من تو را به

اسلام دعوت می کنم و پیشنهاد می کنم به لا اله الا الله و محمد رسول الله پس عمرو شقی گفت از این بگذر و بعدی را بگو پس مولانا المظلوم علی علیه السلام فرمود پس با افرادی از قریش که از تو تبعیت می کنند برگرد و به مکه برو و پس اگر حقانیت محمد آشکار شود کار تو بالا می گیرد و اگر نعوذ بالله کذب او آشکار شود پس گرگ های عرب کار او را می سازند عمرو نابکار گفت پس بازگردم و بروم و زنان قریش بگویند که عمرو را جوانی فریب داد و شاعران درباره فرار من و ترس من شعر بسرایند و این نیز قبول نیست پس علی علیه السلام چون حجت را بر آن شقی تمام کرد فرمود که حالا که چنین است با من پیاده نبرد کن پس در این لحظه عمرو بشدت غضبناک گردیده از اسب خود پیاده شد و با شمشیر خود دست های اسب را قطع کرد و او را به خندق پرتاب نمود و به سوی حضرت علی علیه السلام یورش آورد و شمشیر خود را چنان فرود آورد که سپر مبارک آن حضرت را شکافته و از عمامه و به

روایتی کلاه خود حضرت عبور کرده و به سر حضرت وارد شده و در همین حال زره او از کنار ران او به کنار رفت و ران او نمایان شد پس حضرت با دست خود شمشیر آن ملعون خبیث را از سر خود خارج نموده و فریاد الله اکبر بلند فرمود و آن نابکار فکر کرد که حضرت به سر او ضربه ای وارد می کند ولی چون سپر خود را بالا برد ران او نمایان گردید و مولانا المظلوم حضرت علی علیه السلام با ضربتی سهمگین پای او را به پوست تن او آویزان نمود پس او از شدت غضب پای خود را کنده و به حضرت پرتاب کرد پس معرکه کل ایمان در برابر کل کفر پر از گرد و غبار گردید پس عمرو با سر به زمین آمد و حضرت به سوی او یورش آورد و بر سینه آن سگ نجس نشست که سر از تن نماد کفر و شرک بردارد پس در این زمان آن ملعون از شدت غضب و کینه آب دهان بر صورت مبارک آن حضرت انداخت پس حضرت غضبناک گردید و او را رها کرد و چون سوال کرد فرمود با عمل خود مرا غضبناک

کردی و اگر تو را به قتل می رساندم برای غضب خودم بود ولی من برای خدا شمشیر می زنم پس ...، پس عمرو گفت وصیت دارم حضرت گفت بگو گفت بعد از قتل من مرا عریان نکن زیرا زره و کلاه خود و ابزار جنگی عمرو از طلا بود و ابزار جنگ مرا از تن من خارج نکن پس حضرت علی علیه السلام به وصیت او عمل کرد و این خواهر عمرو بود که وقتی به پیکر نحس عمرو رسید گفت من از مرگ عمرو ناراحت نیستم زیرا به دست شخصی کریم مقتول شد که پس از قتل او دست به سوی لباس جنگی پر قیمت او نبرد و البته دل ها بسوزد برای فرزند او حسین که ما بین دو نهر آب او را با جگر تشنه در حالی که فریاد می زد جگرم از تشنگی می سوزد از قفا در حالیکه زنده بود سر از تن او جدا کردند و از خون گلوی او جگرش را سیراب نمودند و آن پیراهن کهنه را که مادرش فاطمه برای او بافته بود و او چند جای آن را پاره کرده بود تا بی ارزش بنظر برسد و از تن آن حضرت خارج نمایند را از تن

ص: 111

مبارک او خارج کرده و او را برهنه بر خاک گرم کربلا در خون خود غلتانیدند و سر او را برای باقی مانده مشرکین قریش یعنی فرزند معاویه و ابوسفیان و هند هرزه جگر خوار یعنی یزید پلید به هدیه بردند و اسب ها را نعل تازه زدند تا اسب ها به جنون آمده پای خود را از درد نتوانند بر زمین قرار دهند و سپس آن ها را به پیکر پاک فرزند رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیها به حرکت درآورده و آن را تکه تکه نمودند و خاندان مطهر رسول خدا و حرم آن حضرت را همین امت نابکار که پیروزاده ابی سفیان شده بودند اسیر نموده و شهر به شهر و دیار به دیار به نمایش درآوردند و بعد از قتل شیرخواره او بر دست ها پدر به دست حرمه ملعون، دختر سه ساله او را در خرابه های شام با سر بریده پدر پذیرایی کردند و جان شیرین او را بعد از ضربه با کعب نی و تازیانه از کالبد پاک او خارج و تن رنجور او را به زیر خاک فرستادند الا لعنه الله علی ظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ینقلابون، و این کلام عظیم رسول خدا در فضایل بی حد و حصر مولای مظلوم ما علی علیه السلام به شرح منابعی که ذکر گردید است (لمبارزه علی و لعمر و افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه) و (ضربه علی یوم الخندق افضل من عبادہ ثقلین) یعنی ضربه علی ضربه روز خندق افضل از عبادت جن و انس از ابتدای خلقت تا انتهای آن است زیرا اگر اسلام از بین می رفت تمام شریعت های جهان که به تحریف تبدیل به آموزه های شرک و کفر و جادو و جادوگری و زنا و زناکاری و شراب و شراب خواری و...، بود در جهان حاکم می گردید و کلمه خداوند پنهان و حکومت شیطان ثابت می گردید پس در این زمان ذات اقدس احدیت آیه عظیمه 33 از سوره مبارکه احزاب را نازل فرمود و وَرَدَ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَدَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا یعنی و خداوند کافران را در این جنگ احزاب با همان خشم و غضبی که داشتند برای نابودی اسلام و قرآن بدون اینکه هیچ خبری

پیروزی به آنان برسد با ناامیدی برگرداند و خداوند کار جنگ را (به شمشیر شیر خود و شیر رسول خود یعنی علی بن ابی طالب) ، از مومنان کفایت فرمود و خداوند بسیار توانا و مقتدر است و البته مولانا با جعل از خود به بازگویی این رویداد پرداخته ولی نام عمر را نیاورده و از آن گذشته در اصل ماجرا تصرفاتی کرده که عمر و پس از مشاهده این کرم و اخلاص کافر از دنیا نرفت و لذا پایان ماجرا را از خود ابداع کرده و در بیت غرق نورم (گرچه سقفم شد خراب روزه گشتم گرچه هستم بوتراب) ...، پس در لقب آن حضرت یعنی ابوتراب بخاری متعصب در التجرید جلد 1 صفحه 43 نقل نموده است که روزی رسول خدا به خانه علی رفت و سراغ او را گرفت و دریافت که میان او و فاطمه ماجرابی پیش آمده چون به مسجد رفت دید علی را که خوابیده و همه جای او را خاک آلوده شده پس صدا زد برخیز ای ابوتراب و حال آنکه رسول خدا در غزوه عشیره حضرت را به این کنیه مفتخر فرموده بود یعنی به شرح

ص: 114

آنچه صاحب عمده لطالب در صفحه 44 خود و ... مذکور نموده اند، در آن زمان که عمار با علی خوابیده بودند و رسول اکرم آمد در حالیکه سراپای علی را خاک گرفته بود پس فرمود برخیز ای ابوتراب و سپس فرمود آیا به شما خبر دهم که شقی ترین انسان ها کیست اصحاب گفتند بلی یا رسول الله آن حضرت فرمود آن کسی که از قوم سبوط بود و ناقه صالح را پی کرد و سپس دست خود را روی سر علی قرار داد و گفت و آن کسی که شمشیر بر سر تو بزند و خون از اینجا جاری شود و با دست خود به محاسن علی اشاره کرد و البته ضربت شمشیر زهر آلود آن شقی ملعون یعنی ابن ملجم مرادی لعنت الله علیه در سحرگاه بر جای ضربت نیمه تمام عمرین عبدود نشست و اسلام و قرآن را تا ابدالاباد عزادار نمود و به شرح علامه مجلسی در جلد 1 صفحه 121، این ابن عباس است که از او سوال کردند چرا رسول خدا به علی این کنیه را داد او گفت چون علی بعد از رسول خدا صاحب زمین و حجت پروردگار بود و بقا و

ص: 115

سکون زمین به وجود آن حضرت بود و این علامه امینی است که در الغدیر جلد ششم صفحه 337 خود روایت فرموده است که حضرت محمد در سال دوم هجرت در غزوه عشیره حضرت را دید که غرق خاک خوابیده پس فرمود برخیز و بنشین یا ابوتراب و ملاحظه می نمایم کسانی را در تاریخ که گروهی به طرفداری قاتلان جسم آن حضرت بودند و گروهی متعصب و طرفداران آن ها به دنبال قاتلان منزلت و فضایل آن حضرت بودند و البته گروه دوم شقی ترند.

ص: 116

شرح حکایت چهاردهم: خبر پیامبر به قاتل علی علیه السلام در انجام قتل آن حضرت و...

پس در این حکایت مولانا خبری را نقل می کند و اساس آن به توجیه تفکرات وحدت وجودی خود می پردازد تا جایی که به تقدیس شیطان می پردازد و باز بالاتر رفته و مدعی می شود که علی به ابن ملجم می گوید که من نسبت به تو نه تنها کینه ای ندارم بلکه شفاعت تو را نیز خواهم نمود زیرا این جنایت را از سوی تو نمی دانم بلکه خدا مرا می کشد و تو وسیله خدا هستی پس من به وسیله خدا اعتراض ندارم پس ابن ملجم سوال می کند پس چرا مرا قصاص می کنید پس حضرت علی می گوید این هم دستور خداست و در آن راز پنهان است و سپس به روایت دیگر استناد می کند که در آن حضرت آدم بر ابلیس لعین به حقارت نگریست پس خطاب آمد تو اسرار خفی را نمی دانی پس اگر ابلیس در این مسیر وارد شود صد حضرت آدم را رسوا می کند و صد ابلیس دیگر را مسلمان

ص: 117

می کند یعنی ما ابلیس را ابلیس و تورا آدم خلق نمودیم یعنی یکی را روز و یکی را شب و او در ذات خود ابلیس است و تو در ذات خود حضرت آدم و باز یک قدم بالاتر می رود و به شعر حلاج استناد می کند و مدعی است که حضرت علی به ابن ملجم می گوید مرا بکش تا به وسیله تو من حیات یابم و سپس یک قدم بالاتر می گذارد و مدعی می شود که این حرکت به سوی وحدت به واسطه تفریق دهر است و... و اینگونه هیولای اعتقاد مشرکانه وحدت وجود شکل می گیرد زیرا در این تفکر مشرکانه جایی برای فهم وجود ندارد و یزید و شمر و ابن سعد و ابن زیاد زودتر از شیعیان وارد بهشت می شوند زیرا آن ها باعث شدند که مردم بر امام حسین گریه کنند و رستگار شوند. در این تفکر چون کلمه شیطان در کتاب خدا مذکور است و توبی و ضو بر کلام خدا نمی توانی دست خود را قرار دهی پس حق نداری بر کلمه شیطان بی وضو دست بگذاری در این تفکر ملحدانه جهان خدا و یا نمود خداست و سیمرغ

در کثرت سی مرغ هستند پس در مراجعه به کوه قاف سیمرغ می شوند. پس توجه نما به ابیاتی که مبین آنچه در صدر ذکر شده است می باشد یعنی ابیات 3860 به بعد: (گفت پیغمبر به گوش چاکرم / کو برد روزی ز گردن این سرم، کرد آگه آن رسول از وحی دوست / که هلاکم عاقبت بر دست اوست و...، او) یعنی ابن ملجم. (همی افتد به پیشم که ای کریم / مر مرا کن از برای حق دو نیم...، (و العیاذ باللہ حضرت علی به ابن ملجم میگوید): هیچ بغضی نیست در جانم ز تو / زان که این را من نمی دانم ز تو، آلت حقی تو فاعل دست حق / چون زخم بر آلت حق طعن و دق، (یعنی تو مامور خدا هستی و خداوند است که با شمشیر به فرق من می زند و محاسن مرا از خون سرم خضاب می کند)، گفت او پس آن قصاص از بهر چیست / گفت هم از حق و آن سر خفیسست) یعنی حالا که خدا العیاذ باللہ تورا می کشد پس چرا مرا قصاص می کنی پس پاسخ می شنود که آن هم دستور خداست و...، و سپس

نهی می نماید از طعنه زدن به اشقیایی مانند ابن ملجم و...، زیرا همگی آن ها مامور خدایند و همان گونه که شیطان مامور خداست و کسی حق ندارد به او بدگویی کند و برای تحکیم اوهام خود خطاب و عتاب خدا را به حضرت آدم در آیات 3910 به بعد مذکور می نماید زیرا به شیطان به دید حقارت نگرست و ما البته کاری به مستندات این افکار نداریم و مسئله را از ته حل می کنیم چشم آدم بر بلیسی کو شقی ست / از حقارت وز زیافت بنگریست ، خویش بینی کرد و آمد خود گزین / خنده کرد بر کار ابلیس لعین، بانگ بر زد غیرت حق کای صفی / تو نمی دانی ز اسرار خفی...، پرده صد آدم آن دم بر درد / صد بلیس نو مسلمان آورد، گفت آدم توبه کردم زین نظر / این چنین گستاخ نندیشم دگر...، (پس در ادامه) پس ذاکر کلام حلاج در آیات 3950 به بعد می شود که می گفت (ای دوستان مورد اعتماد من مرا ملامت کنان بکشید زیرا که حیات جاوید من در مرگ من است و راجع به کسی گوید که دوباره به

شهر برگردد، یعنی از گردش روزگار پر کثرت به سوی عالم وحدت روی آورد) اُقتلونی یا ثِقَاتی لا یما / ان فی قتلی حیاتی دائماً...، یعنی راجع آن باشد که بازگردد به شهر / سوی وحدت آید از تلفیق دهر (پس در ادامه به زعم مولانا با این مضمون وقتی علی نگرانی و اصرار ابن ملجم را در قتل خود می بیند به او وعده می دهد تو مرا بکش ولی نگران نباش که من شفیع تو برای ورود به بهشت خواهم بود...)، باز آمد که ای علی زودم بکش / تا نبینم آن دم و بخت ترش حضرت علی پاسخ داد (به ابن ملجم) لیک بی غم شو، شفیع تو منم / خواجه روحم، نه مملوک تنم...، (مولانا بعد از نجات ابن ملجم به سراغ عمر بن عبدود رفته و شهادتین را قبل از بریده شدن سرش به او تلقین می کند، گفت امیر المومنین با آن جوان / که به هنگام نبرد ای پهلوان، چون خدو انداختی در روی من / نفس جنبید و تبه شد خوی من...، گبر (یعنی عمر بن عبدود) این بشنید و نوری شد پدید / در دل او تا که زناری برید گفت عرضه

کن بر من شهادت را که من / مر تو را دیده ام سرافراز زمن) پس تو ای عاقل دانا آگاه باش که چگونه این مدعیان عرفان و فلسفه و... به واسطه دوری از علوم صاحبان وحی یعنی محمد و آل محمد و تکیه بر برداشت های ذهنی خود به واردی ضلالت و گمراهی رفتند و چگونه اخبار غیبی پیامبران و اوصیای ایشان را دلیل قاطع فرض نمودند بر جبر اعمال و...، و ذاتی بودن شقاوت و سعادت در حالی که کتاب خدا در پیش روی آن ها باز است ولی بر ضد آن به توجیه و تاویل می پردازد پس نگارنده در قالب تمثیلی ساده شرح می نماید بحث عظیم قضا و قدر و حکم اخبار غیبی...، فرض می نمایم تمامی آنچه خداوند مقدر نموده را در مثالی ساده در جهان اختیار مانند مقدر نمودن به وجود آمدن اتومبیل و خودرو و حمل نمودن خلاق به رعایت قوانین راهنمایی و رانندگی و...، پس مقدر می فرماید که اینکه در هنگام تردد تصادف واقع شود خلاق را بایستی قواعد و قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت کنند پس این جهان مسیره های

این تقدیر و احکام و فرایض شریعت و قوانین عبور و مرور آن فرض می شود پس خداوند امر می فرماید به رعایت قوانین و وعده می فرماید چنانچه کسی از روی خطا و غیر عمد حادثه ای به وجود آورد از او گذشت نماید یعنی اگر در جهان از روی غفلت عصیان نمود مورد بخشش قرار گیرد ولی اگر هوی و هوس را حاکم کند و بر ضد عقل و حکم قانون شریعت عمل نماید یعنی عامل قتل کسی شود و یا ...، او را بشدت مجازات نمایند که این مجازات تعدی و تجاوز به حقوق دیگران و از جمله قتل و...، مرتکب را به سوی دوزخ روانه خواهد نمود و اما اخبار غیبی پس این اخبار جزو آن تقدیرات که بیان کننده کلیات اراده خداوند است مانند خلقت انسان ها و دادن اختیار عمل بر اساس عقل یا هوی و هوس و فرستادن عاصیان شقی به دوزخ و صالحین و متقین به بهشت و...، بقیه ناظر بر اعمال انسان ها در جهان است یعنی قبل از خلقت به سوی دوزخ و یا بهشت نمی روند بلکه دنیا مزرعه آخرت آن هاست

ص: 123

بنابر کلام عظیم حضرت محمد (ص) پس در اخبار غیبی در رابطه با دوزخی بودن بعضی از اشقیا مانند منافقین و و مشرکین و... مربوط است به صدور حکم دوزخی بودن ایشان در دنیا به واسطه شقاوت لجام گسیخته مانند آنچه که قاتلان و ستیزه گران و پیامبران و اوصیای ایشان معمول نمودند و شاهد ادعای ما ابلاغ دوزخی بودن بعضی از اشقیا از دوزخیان است مانند گروه الذین فی قلوبهم مرض و یا ابولهب و همسرش و... می باشد و اما در برابر آن اخبار غیبی که به پیامبران اعلام می گردد ولی در برابر اراده خداوند بدا حاصل می شود مانند آنچه خداوند نسبت به قوم یونس پیامبر معمول نمود و وعده عذاب قوم او را تغییر داد به واسطه توبه خلائق و استغاثه به درگاه او و... و یا وعده وقوع عزا در یک مجلس عروسی توسط عیسی و تبدیل نشدن مجلس عروسی به عزا و پس چون استفسار به عمل آمد خداوند وحی فرمود که مقدر بود ماری بزرگ داماد را در شب عروسی نیش بزند ولی آن ها طعام

اضافی را به مستمندی اطعام نمودند پس خداوند آن بلا را رفع فرمود و چون تجسس نمودند آن افعی را دیدند که تکه چوبی را به دندان گرفته است و مانند این فرازها در حد غیر قابل حساب در قبال تغییر تقدیرها به واسطه بعضی از اعمال مانند صله رحم، نیکی به پدر و مادر و مردم محروم و استغاثه به درگاه خداوند و...، و یا عکس این اعمال که خدای ناکرده خسارت جبران ناپذیر بدل می گردد و این خداوند علی اعلی است که (یمحو ما یشا و یثبت) و این ظهور مولانا المظلوم حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است که تعجیل در ظهور وابسته به اموری است که از جمله آن ها دعای اهل ایمان است برای تعجیل در ظهور آن حضرت و...، پس وعده به ورود به دوزخ گروهی خاص در دنیا و یا وعده ورود گروهی خاص در بهشت وابسته به شاکله قرار گرفتن ایشان است در مدار شقاوت و سعادت یعنی یزید و معاویه و...، به واسطه شقاوت خود در دنیا محکوم به دوزخ می شوند و راه های نجات بر

آن ها بسته می شود ولی حسابرسی تمامی خلایق دیگر در روز عظیم معاد است که ما به خدا پناه می بریم از سختی های آن روز و توکل به او نموده و توسل می نماییم به نیکان درگاه او در صدر آنها محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم تا خداوند به واسطه عظمت منزلت ایشان و عظمت مظلومیت آن ها ، بر ما و عزیزان ما و همه ی اهل ایمان ترحم و نموده و خیر دنیا و آخرت عطا فرموده و شر دنیا و آخرت را از ما و عزیزان ما و همه اهل ایمان دفع و رفع بفرماید آمین آمین یا رب العالمین

ص: 126

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

